

در تمام اسکاندیناوی بلند آوازه بود وصیت شهری وی بنزدیک و دور پیچید . آری جوان که بزرگوار شد خوبی و کردار نیک را راهنمای زندگی خویش ساخته و بر کشور و گنجینه پدر خود خواهد افزود تاروی که پیکار پیش آید نامداران بادل و جان بدور وی گرد آیند و روزگار پیری مردم او را پیروی کنند . در هیچ قبیله‌ای مرد جز با مردانگی و درستی کاری از پیش نخواهد برد .

چون زمان رفتن فراز آمد ، شیلد از این جهان بسرای دیگر رخت بربست . یاران و آشنایان وی چنانکه خود خواسته بود جسد ویرا بکنار دریا بردند تا آخرین فرمان این دلیر مالخورده را که سالها بر همه برتری داشت انجام داده باشند . کشتی بزرگ در نگرگاه بازیت و آرایش بسزا آماده بود و چنانکه در خور پذیرائی بدن دلاور باشد آنرا بازرینه آراسته بودند . آنگاه پهلوان ارجمند را که همیشه دستی گشاده داشت و در بخشیدن انگشتی و هدایا همواره جوانمرد نمود باغوش کشتی سپرده و سرش را بپایه دگل تکیه دادند . کشتی از گنجینه و ذخائر آکنده و اسلحه جنگ ، ساز و برگ نبرد ، شمشیر و برگستوان و چار آینه در آن بشمار بود . این همه را با وی میخواستند به پهنه بیکرانه دریا بسپارند . درفش زرین بر فراز سرش برافراشتند و او را بدست امواج رها کردند . دلها غمناک و روانها گرفته و اندوهگین بود راستی آنست که مردان این همه رنج را با بردباری تحمل کردند اما کسی ندانست این همه نیروی پایدار در مقابل حوادث را از کجا یافتند .

۲- مجلس پذیرائی پادشاه دانمارک از بیوولف

پس آنگاه شهریار جوانمرد سپید موی شادمان گشت و رأی دلیرانه و عزم ثابت بیوولف پسندش آمد . نگاهبان کشور در دلیر جوان مردانگی و دلاوری یافت . چهره مردان نامدار بشکفت و در هر گوشه تالار از مردانگی دلاور سخنی برخاست و شادی بر همگان راه یافت . و یال تیو ، همسر پادشاه که خویشتن را بزیور آراسته و آئین شادمانی مجلس دلاوران را میدانست پیش آمده و دلاوران را خوش آمد گفت . زن

کار دیده و بزرگوار نخستین بار جام باده را بفرمانروا و نگاهبان مردم دانمارک (پادشاه) تقدیم داشته و تمنا کرد که در هنگام باده گساری گشاده روی و خندان باشد و دل مردم خویش را بدست آورد. شهریار پیروزگر با انبساط خاطر جام را گرفت و بیاد مردان نوشید. آنگاه ملکه بسوی دلاوران از برنا و پیر خرامیده جام را بهریک تقدیم نمود و هر کس را فراخور وی خوشباش گفت، تائوبت آن رسید که بانوی پاکدل و پرهیزگار که سروپرش باطلا آراسته بود جام را پیش بیوولف آورد. نخست، شاهزاده گیت‌ها را تهنیتی بسزا گفته یا گفتار دانشمندانه خداوند را سپاس برد که خواهش درونی وی را برآورده دلیری را فرستاده است که بتوان بهنگام بلا بوی پناه آورد. جنگجوی دلیر جام را گرفته نوشید و آنگاه لب مردانه را بسحن گشوده چنین گفت: - بدانگاه که بدویا درآمده و با مردان خود بخانه روی آب (کشتی) نشستم رأی من آن بود که یا آنچه میل مردم کشور تست انجام دهم و یا در جنگال دشمن جان بسپارم. اینک نیز برآن سرم که کارهای دلاورانه پر از شگفتی را انجام داده روزگار پیری را در آرامش و رفاه بسر آورم.

۳- سخن بیوولف با پادشاه دانمارک در آغاز جنگ با ن هفریت

ای جنگ آزمای دانا، میدانی سزاوارتر آنست که مرد بکین خواهی دوست خویش کمر بندد تا باناله وزاری سروکار داشته باشد، مرگ و انجام زندگانی برای همه ناگزیر است، پس چه بهتر که تا زنده ایم نامی جاودان بدست آوریم که برای جنگ آوران بس از مرگ بهترین یادبودهاست.

پهلوان ارجمند من، برخیز و با من بیا تا خط سیر مادر این عفریت را بتو نشان دهم. با تو پیمان میکنم که اگر در زیر دویا برود یا در آغوش تاریکی پنهان شود و یا در کوهسار مخفی گردد و یا در دل زمین فرو رود از جنگ من بدر نخواهد رفت. پس چنانکه زبندۀ تست در این روز بلا مرد باش و اندوه را دلیرانه پذیرفتار شو.

۴- وداع بولف پیش از رفتن بجنگ

ای شهریار بلند اختر و ای سرور دانا و یاور جنگ آزمایان ، اینک من برای آن کار شگفت که فرمانم داده‌ای خواهم شتافت ، اگر درانجام فرمان تو جان شیرین را از کف دادم درباره من پدری بفرمای ، ملازمان و همراهان و یاران مرا در پناه خویش بدار و آنچه بعنوان پاداش بمن بخشیده‌ای پیش «هیگ لاک» ولینعمت من بفرست تا شهریار گیت‌ها بداند که در زندگانی مردانگی همواره شعار من بوده و در خدمت بلند اختری چون تو روزگار برده و هیچگاه آندوه بخویش راه نداده‌ام . بهندیم پیر و نامدار خود این شمشیر گرانبهای پر جوهر بران را از طرف من ببخش . زیرا مرا همین شمشیر کهنه پسند خواهد بود و یا مرگ مرا دربر خواهد گرفت .

۵- جشن پادشاه پس از کشته شدن مادر عفریت

و یال تیو در برابر ناموران لب بسخن گشوده چنین گفت :- یوولف جوان عزیز من ، این انگشتی را بگیر و این چار آینه را ببوش و از این هدایا برخوردار شو ، امید که مالیان دراز زندگانی کنی . همواره در جنگ و مردانگی استوار باش و این دو فرزند جوان مرا یاری کن و آنها را با اندر زهای دانشمندان بخویش تربیت بفرمای که پاداش این خدمت تو را از یاد نخواهم برد .

امروز این همه پیش همه کس ارجمندی و آوازه نام تو بدور و نزدیک رفته است ، و تا آنجا که امواج دریا بخانه باد وزان میروند مردم تو را می‌شناسند . زندگانی تو با خوشبختی یار باد . از توجه و لطف نسبت بجوانان من فرو گزار مباش ، اینجا پهلوانان پیش ولینعمت خود فروتن و چاکرند و هیچکس در گزارش رسوم خدمت از بنده و آزاد کوتاهی نمیکند . تو نیز چنین باش و از زی آراستگان هرگز دوری مگزین . بلکه پس از گفتار بجای خویش نشست و ضیافت شروع گشت . مردان باده مردافکن آشامیده ، از بازی تقدیر و هراس زمانه که بسیار دلاوران را از دبر بازارها

افکنده بود آسوده نشستند. شب فراز آمد و پادشاه بخوابگاه خویش خرامید و تن پهلوان را به بستر افکند. دلاوران چنانکه رسم بود در همان تالار ضیافت ماندند و میزها را برچیده روی نیمکت‌ها بستر انداخته بالش نهادند. سپر جنگی و چار آینه بالای سر نهادند، خودها وزره‌های حلقه‌دار و نیزه‌های درخشان فراز سر دلیران گذاردند زیرا عادت آن بود که در هنگام بزم و رزم همواره برای کارزار آماده باشند. مردمی که خوب و بزرگوارند چنین هستند.

۶- آخرین سخن بیولف در هنگام مرگ

ملازم شاهزاده را بایدنی خون چکان نزدیک گنج یافت، و دید که در آخرین رمق زندگانی است. مدتی آب بسرو و رویش زد تا نفسش بجای آمده و لب بگشاید، پس آنگاه نامدار کهن سال درد زخم را تحمل کرده نگاهی پانبوه زر کرد و چنین گفت: - شاه شاهان، آنرا که نام و افتخار بدست اوست و جاودان بر ما فرمانرواست سپاس میگویم که پیش از مرگ مرا توانائی داد که اینهمه زرینه گرانبها را برای نیاز مردم کشور خویش فراهم بسازم. اینک که زندگانی را بیهای این گنج داده‌ام شما هر چه در کشور من نیازمند و محتاج است دستگیری کنید. مرا در این جهان دیگر مجال درنگ نیست. ای جنگجویان دلاور من، پس از آنکه بدن مرا سوختید، برکنار دریا آنجا که گذرگاه نهنگ است، بیاد من بر فراز تلی دژی بزرگ بسازید، تا دریانوردان که از این پس بدان خواهند نگریست، آنروز که کشتیهای بزرگ از پهنه تاریک دریا بساحل نزدیک میشوند بگویند اینجا آرامگاه بیولف است.

این منظومه در نتیجه دستبرد ایام امروز بی‌سروته بدست ما میرسد. داستان از آن قبیل حکایات است که داستان سرایان درباری پس از ختم واقعه بنظم می‌آورند و در آن ذکری جز از پادشاه و سران بزرگ سپاه نیست. بسیاری از محققین انگلیسی

معتقدند که این منظومه یکی از داستانهای کوتاه منظومه بزرگ بولف است که در تمادی ایام جداگانه ضبط شده است. در آغاز داستان شاهزاده‌ای سخن میگوید و گفتگو از دژی است که محاصره شده و در پرتو ماهتاب حمله‌آوران بگرفتن آن همت گماشته‌اند. بین ساکنین دژ و سپاه مهاجم قرابتی است چنانکه همسر رئیس سپاه مهاجم خواهر سردار دژ است که یکی یکی کشته میشوند. همینکه روزگار بهار پدید میآید دو دسته بایکدیگر باشتی پیمان میکنند، اما این پیمان نیز شکسته میشود و باز دسته‌ای در دژ محاصره شده و تا پایان داستان یعنی در آنجا که روایت قطع میشود مردانه از خویشتن دفاع میکنند.

منتخبی از داستان فین سپرو

پس آنگاه شاهزاده جوان چنین گفت: هنوز سپیده دم از مشرق نتافته و ازدهای آتش فشان (خورشید) بدینسوی پرواز نکرده است. آتش اجاق این تالار نمیسوزد و راستی آنست که دشمن در صدد حمله بماست. پرنده‌ها آواز میخوانند، باد که چار آینه را بیکدیگر میزند آهنگی مینوازد، صدای شمشیر بچکاچاک بلند است، سپر و تیر بایکدیگر در پرمش و پامسختند. ماه سرگردان از پشت ابر میدرخشد و اینک ضرورت کاری را باعث شده است که موجب زیان دائمی بین این مردم است. اما جنگیان من برخیزید و سپرها را بردارید و دلیری و بی باکی فطری خویش را فراموش نکرده بجلو سپاه درآئید و درس استواری و پایداری بهمه بیاموزید.

نسخه این داستان در کپه‌ناک پیدا شده و حکایت دو نفر از جنگویان فرانک و ناحیه اکویتین است که پیش اتیلای معروف گروگانند و مدتی در دربار اتیلا اقامت

کرده مصمم بفرار میشوند. درین ضمن یکشفر از درباریان اتیلا که نیز امیر سرپنجه عشق شده و با معشوقه خود بمقداری از گنجینه اتیلا را دزدیده است بفرار مبادرت میورزد. درین راه دو جنگجوی فرانک بعزم تاراج دارائی دو عاشق فراری راه بر آنها بسته و دو روز بجنگ می پردازند، سرانجام یکی در جنگ کور و ران دیگری بریده شده و دست راست دلاور دربار اتیلا نیز در نبرد میافتد و داستان در اینجا قطع میشود. آن قسمت که زن، دلاور اتیلا را به نبرد تشجیع میکند در کمال زیبایی و گرمی

منتخبی از داستان والدھرا

نازنین بانهایت اشتیاق معشوق خویش را بمصاف تشجیع کرده چنین گفت: این شمشیر گرانبها که از کوره ویلاندا^۱ شمشیرگر نامی بیرون آمده بدون شک هرگز در دست دلاوری خجلت نبرده و برای آنکسان که آنرا محکم در مشت گرفته اند حق خود را ادا کرده است. بارها جنگ آوران نامی باین چاک چاک در پیش این پرنده بزرگ بخاک و خون در غلطیده اند، توای نامبردارترین رزم آزمایان اتیلا. امروز سزاوار مبین که دلیری ترا ترک گوید و نیروی رزم از تو جدائی اختیار کند. اینک هنگام آن است که تو ای فرزند الفھرا^۲ بیکی از این دو کار اقدام کنی، یعنی یا جان شیرین را بدرود گوئی و با درمیان مردان، نامی فنا ناپذیر و جاودان بدست آری. آنروز نیاید که من تورا طعنه بزنم که روز بازی شمشیر از پیش مردان مانند زاغان گریختی یا برای نجات خویش پشت دیوار روی نهان کردی، بلکه سزاوار آنست که بگویم هر چند چار آینه تورا پرنده بر آن از هم دریده بود تو پیشتر به نبرد پای میفشردی و ترس من آن بود که مبادا گرمی و حرص بجنگ در تو پیش از حد طغیان کند. نام را با کارهای مردانه و بزرگ بدست آر تا خداوندت یار باشد. از توانائی

شمشیر خویش نگران مباش زیرا این تیغ بران برای یاری تو ومن همواره آماده است. با آن رجزهای گوت‌ها را ناچیز بساز. زیرا در این داروی او در سوی خطاست و از صلح و دوستی که تو خواستار آنی سرباز زده است. پس باید باناداری بسازد و یا بخاک وطن خویش یا بی چیزی معاودت کند و یا در این رزمگاه در خون خویش دست و پا زند.

این داستان که عنوان آن جهانگرد است با احتمال قریب به یقین در قرن هفتم میلادی برشته نظم درآمده و سرود یا آهنگی است که یکی از داستان سراهای پیر در سجامد و تجربیات خویش بزبان می‌آورد. داستان مزبور را اساساً نمیتوان از منظومه‌های پهلوانی شمرد ولی چون پهلوانانی را که شماره کرده و حکایاتی را که نسبت به ریک از آنها ذکر میکند ارتباطی قطعی با منظومه‌های پهلوانی ادوار کهن دارد آنها نمیتوان از داستانهای «اپیک» جدا نمود. اهمیت این منظومه مختصر در ستایشی است که داستان‌سرا از پهلوانان سرده و نسب افتخارات نژادی آنها دارد. و این نکته در تمام منظومه‌های پهلوانی جهان مشهود است. چنانکه داستان بزرگ پهلوانی ایرانی یعنی شاهنامه نیز در هر جا بمناسبت مقام از شرح نسب پهلوانان دریغ ننموده است. در پایان این داستان دلپذیر گویند بخویشتن پرداخته چنین می‌گوید:

بدینگونه داستان‌سرایان همه جا سفر میکنند و فرمان تقدیر و حکم قضا از کشوری بکشور دیگر می‌روند. هر جا آنچه را بدان نیازمندند خواسته و دهنده را سپاس می‌گویند. در هر گوشه جهان از شمال تا جنوب همواره کسانی را خواهند یافت که در داد گستری هوشمند و در بخشش گشاده دستند، کسانی هستند که می‌خواهند مفاخر

خوبش را در برابر جنگجویان شماره کنند و تا آنروز که زندگانی و نور حیات معدوم نشده بکارهای دشوار همت گمارند. این چنین کسان از زبان داستانسرایان ستایشی که شایسته آنهاست خواهند شنید و در زیر قبه نیلگون آسمان بنام آوری شهره خواهند گشت.

این منظومه فتحنامه ایست که بافتخار پیروزی اتلستان^۲ شهریار و سکس^۳ در جنگ با کنستانتین پادشاه اسکاتلند و دستیاری پادشاه نروژ که در سنه ۹۳۷ میلادی وقوع یافت سروده شده است. طرز نظم این داستان شبیه بان نبردنامه هاست که شعرای درباری پس از جنگهایی که خود در آن حضور نداشته اند میسرایند و از این جهت از لطف صراحت و راستی و تأثیر چندان بهره مند نیست، ولی شاعر تا آن درجه که از دور میتوان منظره میدان جیگ را در عالم پندار مجسم نمود هنرمندی نموده و روح مردانگی و صلابت جنگ آزمایان آن دوره و احساسات آنها را روشن ساخته است چنانکه در شکست سپاهیان کنستانتین چنین میگوید:

مردم شمال پس آنگاه با کشتی های خود فرار کردند و آن کسان که از ضرب نیزه و خشت پیران جان سلامت برده بودند با پستی و شرمساری بر آن نشسته و بیخانه خوبش در ایرلند برگشتند. از این سوی نیز دو برادر یعنی شاه و شاهزاده و سکس بدیار خود آمدند و کشتگان را با اختیار زاغان سیاه پوش استخوانی منقار و عقابان خاکستری لباس دم سپید رها کردند و بقوش شکم خواره و درنده زشت روی جنگل، یعنی گرگ، رخصت جشن و ضیافت دادند. مانند این نبرد بزرگ که گروهی بیشمار را از هر سوی طعمه شمشیر نمود هرگز پیش نیامده و در داستانها و کتابهای کهنه از روز آمدن مردم انگلوسا کسون در این کشور و گرفتن این پهنه وسیع یادداشت نشده است.

۱- Brunanburh

۲- Aethelstan

۳- Wessex

جنگ مالدن^۱

در سال ۹۹۱ میلادی میان سپاهیان دانمارکی که با انگلستان هجوم آورده بودند و سپاهیان و سکس سرداری بیرهت نات^۲ از ملازمان مخصوص «اتل رد» پادشاه و سکس جنگ بزرگی بوقوع پیوست و با آنکه مردم و سکس مردانه جنگیدند ولی مغلوب شده تا آخرین نفر آنها در آن میدان بقتل رسید.

در این رزم سپاهیان و سکس ننگ فرار را بر خویش نه پسندیده تاجان داشتند یک قدم واپس ننهادند و در هنگام کارزار پیران جوانان را و ملازمان خداوند گاران را با استقامت تشجیع می نمودند. منظومه مالدون که این جنگ را شرح میدهد شاید پس از دامتان «بولف» بزرگترین منظومه های بدیع پهلوانی انگلستان قدیم بشمار آید، زیرا معلوم میشود که سراینده آن خود در این جنگ حضور داشته و آن معرکه را دیده است. در این منظومه روحیات دوره پهلوانی و جانبازی ملازمان در پیش خداوند گاران بخوبی آشکار است. از طرف دیگر نخستین بار در مردم کشور جز بستگی بین ملازم و ولینعمت سخن از محبت دیگری پیش می آید و آن پرستش وطن و کشور پادشاه است. از طرف دیگر هرچند اخلاق و آداب دوره پرستش خداوندان و ارباب انواع در این منظومه آشکار است عقاید مسیحیت نیز در آن تأثیری دارد و میتوان آمیزش این دو سنخ عقیده متضاد را در این منظومه مطالعه نمود.

در سبک شعر، منظومه «مالدون» مانند سایر منظومه های ادوار پهلوانی است یعنی شعرها سفید و بدون قافیه است و برای نگاهداشتن آهنگ، فشار آواز بکار رفته و حروف اول کلمات در مصرعها تکرار شده ولی در این قسمت آن دقت و تسلطی که ویژه منظومه بولف است پدیدار نیست و بدان میماند که ادبیات منظوم از دوره رونق خود گذشته و بدوره انحطاط وارد شده باشد. آغاز این منظومه در نسخه متعصر بفردی که در

دست است موجود نیست و معلوم نیست چند بیت آن از میان رفته باشد. سیاق مطلب حکم میکند که قسمت گم شده مقدمه راجع بطرز ایستادن سپاهیان پیش از جنگ باشد و از بیست تا سی بیت تجاوز نکند. در هر صورت این منظومه از نیمه دوم مصرعی آغاز میشود. و پایان آن نیز مانند آغاز تاگهانی است.

منتخبی از منظومه جنگ مالدون

۱- آغاز منظومه مالدون

... در هم شکست ، پس آنگاه هر یک از دلاوران خویش را فرمان داد که عنان تکاور را رها کرده و پیاده یکارزار پرداخته ، بازو را بگشایند و دل محکم دارند. خویشاوندان «اوا» دریافتند که سردار نامور از بزدلی و هراس گریزان است. پس باز شکاری را که بر سر دست داشت پرواز افکند تا همه بدانند که وقتی سرد دست بشمشیر برده و به نبرد می شتابد از بازی و سرگرمی باید دور باشد. «ایا دریک» نیز میخواست خداوند گار خویش را ملازمت کند پس نیزه خویش را برداشت و در پی پهلوان شتافت. این مرد دلی بی باک و مردانه داشت و توانائی گرفتن شمشیر و سپر داشت از خطر نمی هراسید ، و بدین گونه لاف و کزاف گذشته خویش را که گفته بود در جنگ سینه را جلو شاهزاده خود سپر خواهد نمود مردانه انجام داد.

۲- پاسخ بیرهت نات به پیام آور دشمن

بیرهت نات لب بسخن گشود ، نیزه باریک خویش را تکان داده با خشم و مهابت چنین گفت - ای یغما گر دریا نورد ، میشنوی مردم من چه میگویند؟ سخن آنها اینست که برای دادن خون بها حاضرند اما چیزی جز تندنک و شمشیر و نیزه زهرآلود بشما نخواهند داد و اینهمه برای شما جز سرگ سودی نخواهد آورد. ای پیام آور مردم دریا،

پیش سپاه خود برگرد و جوابی بسیار تلختر از پیامی که آورده‌ای برای آنها ببر. بانها بگوی که در این میدان دلاوری بزرگ و سپاهی آراسته جایگرفته‌اند که از این کشور که مملکت اتل رد پادشاه من و خاک مردان آن است دفاع خواهند نمود. بساقتن ید خواه که در این میدان بخاک افتد و سرها که به پستی گراید. سرا شرم می‌آید که شما مردم گستاخ از ما چیزی بغنیمت گرفته بکشتی‌های خود جنگ نا کرده برگردید. اکنون که جسارت کرده تا بدینجا آمده‌اید باید زور بازوی مردان ما را دریابید. بچنگ آوردن زرینه و خواسته از این کشور چندان آسان و رایگان نیست و پیش از آنکه سخن از تسلیم خواسته پیش آید نوك برنده نیزه و لبه تیز شمشیر باید این داوری را یکسر نماید.

۳- نبرد همگروه

پس آنگاه گرگان درنده یا سپاهیان و یکینک‌ها از آب «پنتا» گذشتند و ساز و برگ نبرد خویش را بر فراز مرگرفته و از آنرود ژرف که سطح آن برق سپرها را منعکس میکرد عبور کردند. این سوی رود بیرهت‌نات یا دلاوران خویش آماده نبرد ایستاده بود، پس آنگاه دلاور فرمان داد سپاهیان سپرهای خویش را بیکدیگر چسبانیده حصارى خاره آسا در مقابل خصم بسازند و پا را مردانه بر پشت زمین می‌خکوب کنند. جنگ در گرفت و روز بچنگ آوردن نام نیک فراز آمد و هنگام آن رسید که هر که را زمان سر آمده بخاک و خون در غلطد، فریاد و هیاهو از همه سوی برخاست، زاغان سپاه پوش بر فراز میدان به پرواز درآمدند و عقابان گرسنه چرخ زدن گرفتند و هیاهوی بزرگی از زمین برخاست. نیزه و خشت پران در جنبش و تلاش افتاد، کمان پشت را بخدمت خم کرد، سپرونوك شمشیر بگفتگودرآمدند و جنگجویان از دو سوی بخاک مرگ افتادند.

۴- سخن یکی از دلاوران

لیفاسنو! لب یسخن بگشاد و سپر خویش را بر فراز سر بحرکت آورده چنین

گفت : - باشما پیمان میکنم که یک گام از این میدان برنگردم و همواره پیشتر رفته انتقام خون سردار ولینعمت خویشرا از خصم بگیرم. پهلوانان دلیر و مرد افکنانی که از خویشاوندان و آشنایان من در کنار دریاچه استرمیرا زندگی میکنند هرگز فرصت نخواهند یافت که در آینده مرا طعنه بزنند و نام مرا بزشتی بزبان آورده بگویند لیفسنو خداوندگار خویشرا در میدان جنگ رها کرد و از جانبازی روی برتافت ، سزاوار آنست که پرندبران و خشت پاران در این روزها جان مرا بستانند. این بگفت و یاخشمی بزرگ بجنگ در آمد و از گریز و فرار همواره در شرم بود.

پس آنگاه ملازمی اندک مایه و حقیر که دثر نام داشت نیزه را بجنبش آورده در پیش دلاوران فریاد برکشید و همه را بگرفتن انتقام خون بیرهت نات اندرز داد و چنین گفت : هر که در میان سپاه ما بفرک کشیدن انتقام خون سردار باشد هرگز در دل هراس را راه نداده و برای از دست دادن زندگانی خویش سوگواری نخواهد نمود.

۵- سخن پیرمردی در پایان نبرد

بیرهتولد بگفتار آمد ، او پیرمردی کار آزموده و جنگ آور بود و دلاوران را بپایداری دل میداد و چنین گفت : - هرچه از انبوه دلاوران ما میکاهد باید روحها خشن تر ، دلها بی باک تر ، و روانها مردانه تر بشوند ، تا پایان کمی و کاستی موازنه نماید. نگاهی به پشت زمین افکنده و خداوندگار خویشرا که در خاک و خون میغلطد بنگرید. هر که در دل خیال پشت کردن باین بازی جنگ دارد غم و اندوه و ننگ تا ابد با او یار باد. بر من و این چهره فرتوت روزگار بسیاری گذشته و پیری مرا ناتوان ساخته است. اما هرچه هستم جای من در این میدان است و سر آن دارم که پهلوی خداوندگار ارجمند خویش سر بخاک مرگ نهاده نزدیک وی سان بسپارم.

منظومه‌های غنائی و مرثی

اشعار غنائی بدون تردید نخست بخاطر آن سروده شده است که باموسیقی هم آهنگی نماید. ولی تدریجاً این منظور نخستین بعیل دیگری تبدیل یافته و شاعر خواسته است احساسات خویشتن را بدیگران بازبان شعر بفهماند. از این روی در منظومه‌های غنائی روحیات گوینده برای خوانندگان آشکار میشود. در آثار و اسناد کهنه‌ای که از قرون ششم و هفتم میلادی از قبایل انگلوساکسون ساکن جزایر بریتانی در دست است هیچگونه آوازی یا سرودی بدست نیامده ولی ذکر خواندن آواز در منظومه‌های کهنه بسیار است. چنانکه تاسیتوس کرنلیوس^۱ مورخ بزرگ رومی که در قرن اول میلادی بالژیون‌های روم پناحیه گل رفته بقبایل مختلفه تیوتن و آوازهای خشن آنها اشاره میکند و شک نیست که خواندن آواز در میان مردم انگلوساکسون فوق‌العاده اهمیت داشته است.

مرثی^۲ قدیم عبارت از اشعار و منظومه‌هایی است که یکی از احساسات گوینده را بیان کرده و این بیان را در قالبی محزون و غمناک ادا نموده است و بنابراین برخلاف مرثی ایران مربوط بمرگ یک شخص مخصوص نبوده و غالباً راجع باندیشه‌های شاعر در گذشته ایام و از کف رفتن جوانی و نیروی شباب و امثال آنست.

این روح غم‌انگیز ویژه اقوام انگلوساکسون است چنانکه بسیاری از دانشمندان بزرگ این کیفیت را یکی از اوصاف سمیزه ادبیات انگلیسی دانسته و ثابت کرده‌اند که با همه انقلابات و تطوراتی که در روحیات ملت انگلیس در تمدنی قرون پیش آمده این روح غم‌انگیز تغییر نیافته است. بعضی دیگر از دانشمندان وجود این روح

غم انگیز و معزون را جبلی و فطری سلت‌ها که پیش از هجوم انگل‌ها و ساکسون‌ها در بریتانی زندگی می‌کرده‌اند میدانند. شاید هوای سرد و گرفته این جزایر این روح را ایجاد نموده و یا اقلاً آنرا تقویت نموده باشد.

هرچه هست تاریخ این منظومه‌های غنائی و سولک‌انگیز در منظومه‌ها معلوم نشده، و در هیچیک ذکری از محل و مکان مخصوص و یا اسم و رسمی در آن نیست، اشخاصی که در این منظومه‌ها ذکری از آنها میشود نیز اسم ندارند و بی‌نام و نشانند و همیشه انسان نوعی مورد توجه شاعر است، ولی نظم آنها سرسری و ناپخته نبوده و از استادی که در آن به‌کار رفته واضح است که این سنخ شعر سابقه طولانی داشته و خیلی پیشتر از قرن هشتم و نهم که تاریخ تقریبی نظم داستانهای موجود است شعرای تیوتن باین سبک نظم آشنائی داشته‌اند.

منظومه سرگردان

این منظومه از زبان ملازمی که خداوند گاروی مرده بطور مرثیه ساخته شده است. عنوان «سرگردان» درست با وضع زندگی آن کسان که از نعمت حمایت و سرپرستی خداوند گاران خویش محروم میشده‌اند موافقت میکند زیرا ایتگونه مردم از هردری نومید شده و دیگر زندگی با امن و آرامش برای آنها امکان پذیر نبوده است. این کسان از هردری رانده میشوند و خود نیز شرم میدانند که پس از مرگ خداوند گار خود پیش دیگری بملازمت بروند و مانند مردم سرگردان زندگی را بسختی و سمرات میگذرانند.

در این منظومه اثری از عقاید مسیحیت آشکار است و امتزاج معتقدات ادوار کهنه و ایمان جدید برای تعیین تاریخ نظم آن وسیله تواند بود. این منظومه مانند داستان بولف با شعر سفید و بدون قافیه ساخته شده ولی در سایر خصوصیات از آن دقت

واستادی که در منظومه بولف بکار رفته است بهره‌مند نیست و این نکته ثابت میکند که ادبیات انگلوساکسون دوره رونق و ابهت خویش را با ظهور مسیحیت تدریجاً از دست داده و یک قوس نزول ادبی را آغاز نموده است.

در این منظومه از ناپداری روزگار و بی‌اعتباری زمانه سخن است و اندرزهای سرگردان تهی دست ورنجور، از نعمت اندیشه و آزمایش بهره‌مند است :

منتخبی از منظومه سرگردان

۱- در تأسف از مرگ یاران

بامدادان که آسمان چهره میگشاید من باید در این تنهایی جانکاه برآلام درونی خویش ندبه آغازم، در این جهان و در میان زندگان کسی یافت نمیشود که بتوانم راز دل خویش را پیش وی بگشایم. راست است که عظمت و شرافت مرد در آن است که غم خویش را در سینه نهان دارد و اندوه خاطر را در گنجینه مغز خویش ذخیره کند و هرچه آزار اندوه پیش باشد کلمه‌ای بر زبان نیاورد، زیرا با بخت بدستیزه نشاید کرد و در برابر قضای آسمان حزن و سوگواری سودی نخواهد داشت. از همین روی کسانیکه جوپای نام نیک بوده‌اند و همواره در دل غمی نهفته داشته‌اند آن غم را بزنجر خرد بسته و اسیر ساخته‌اند.

من نیز که از موطن پدران خویش دور افتاده و از خویشاوندان بزرگوار خود جدا شده و دائماً دردمند و اندوهناک بوده‌ام آلام درونی خویش را دستوری جنبش و طغیان نداده‌ام. روزگاری است که زمین تیره دوست گرانبهایم را فرورد و مرا سرگردان ساخت تا بادل‌لی پراز تلخی و روحی که مانند زمستان سرد و بی‌رمق است، آبهای یخ بسته دریا را گذاره کنم. بروم و در این پهن دشت گیتی در جستجوی سرای جوانمردی باشم که مرا شناخته و دل‌داری دهد. روز رامش و شادی و هنگام باد گساری این تن بلاکشیده بدون یار و دیار را با گفتار نرم و پرمهریاتی خویش بنوازد.

۲- اندوز بجوانان

این جهان هر روز رنگی دیگر می‌پذیرد و جلوۀ نوین دارد ، و هر بلندی را هستی در پی است . و مرد تا سهم خویش را از آلام زندگانی نبرده و سالها بر وی نگذشته باشد مجرب و آزموده نخواهد گشت . خردمند کسی است که پیش بلا بردبار باشد ، دامنه آزش از اندازه نگذرد ، عجول و کم‌حوصله نباشد ، سخنی ناسنجیده و نااندیشیده بر زبان نیاورد ، روز جنگ نه چندان زبون و ترسناک و نه بی‌اندازه بی‌باک و بدون پروا باشد . در شادی و غم جانب اعتدال نگاهدارد ، حسد و حرصش زنجیر خرد نگسلند و از لاف و کزاف پرهیز کند و جز در آنچه انجام آن برای وی امکان پذیر باشد منم نداشته باشد .

۳- اندیشه در کار روزگار

آن سهند یاد پای کیجاست ؟ آن پهلوان رزم آزما بکدامین سرزمین خفته است ؟ آنکه روز نوال و مائده گنج بخشی میکرد کیجارفته است ؟ آن خوان گسترده ، آن رامش و شادمانی میان مشکوی چگونه ناپدید شده‌اند ؟

دریغ از آن جام زرین ! دریغ از آن پهلوانان زره‌پوش ! دریغ از آن شاهزاده نامبردارا روزگار چرخ خورده و سایه تیره شب دیجور بر آن روز فرخنده افتاده است چنانکه گوئی هرگز چنان روزی پدید نیامده بود !

آنجا که جنگاوران دلیر ایستاده بودند اینک دیواری بلند برپاست و روی آن سایه شب مانند ماران سیاه در پیچ و تاب است ، نیزه جنگی که برای خون یلان گرم شده بود سرداران را بچنگال مرگ سپرد و برای آنها مرگی با افتخار مقدر نمود . و امروز برجای آنهمه بزرگواریها اسواج برداشته دیوار میخروشد و این صخره‌های گران را میشکند . طوفان هول‌انگیز زمستان ، زمین را بسته قهر خویش ساخته است . شب فرا میرسد و تاریکی گیتی را فرا گرفته باران تگرگ برای ترسانیدن جهانیان فرو میبارد . در این گیتی همه چیز و همه کس در رنج و زحمتند و حکم قضا در دیگر گونه ساختن گیتی هر آن در کار است . در جهان دارائی گذرنده و ناپدیدار است . دوستان

میگذرند، زن و محبت وی دیرپانیست و آنچه ثابت و مستحکم جلوه گر است ازگزند حوادث در امان نخواهد بود.

این منظومه از زبان یکی از ندما یا رامشگران درباری است^۱ که جریف خنیا گر وی بر او چیره گشته و مقام او را بچنگ آورده است. خنیا گر نوמיד تسلی خاطر را در یادآوری وقایع محزون روزگار دیده و آنها را میشمرد و امیدواریش در آن است که چنانکه آن غمها پایدار نمانند غم وی نیز برطرف خواهد گشت.

در این منظومه، نخستین بار بحر اشعار تغییر یافته و پس از چند مصراع که از یک داستان مخصوص گفتگو میکند مصراعی مکرر میشود و حالت ترجیع بند پیدا میکند. اشخاصی که در این منظومه کوتاه از آنها نام برده شده است گاه هویت تاریخی ندارند ولی اساسی آنها در افسانه های کهن مذکور است و در زمان نظم این منظومه مختصر، شهرتی بسزا داشته اند.

منتخبی از منظومه دیر

ولاند جنگ آزمای دلاور روزگاری در غربت بسر برد، رنج و آزار بسیار کشید، جز غم و درد انتظار مونسى نداشت و غیر از باد سرد و جانگداز زمستان کسی پاوی دمساز نبود. چه بسا که یاد دختر نیت هاد^۲ و شکنجه هایی که از پدر آن دختر تحمل کرد آزارش بیداد و زنجیرهای گران اندوه تن توانای نامدار را رنجور و ناتوان

اما آن غمها گذشت و اندوه من نیز گذشتنی است.

بیاد و هیله^۴ دختر نیت هاد از مرگ برادر میسوخت اما این غم و سوگواری

۱- Deor

۲- Minstrel

۳- Nithad

۴- Beadohild

در برابر دردی که در دل نهفته داشت آسان بنظر می‌آمد زیرا دختر ناگهان دریافت که از ولاند بدون آنکه مراسم زناشوئی انجام یافته باشد باردار است و فکر سرانجام چنین فرزندی ویرا همواره معذب داشت.

اما آن غمها بگذشت و اندوه من نیز گزشتنی است.

دردمند نوید که از شادی ورامش برکنار است بکنجی نشسته چنان می‌پندارد که بار رنج و اندوهی که بردوش اوست هرگز کاستی نخواهد پذیرفت. پس آنگاه اندیشه خواهد کرد که خداوند جهان که دانا و تواناست روزگار را تغییرات روزافزون داده بسا مردان را که بشهرت و نام نیک رسانیده و بسا کسان را که نومیدی و حزن نصیب فرموده است.

من یکی از آنانم ، روزگاری در دربار هیودنین گاس^۱ بختیگری پرداخته پیش خداوندگار خویش ارجمند و نزد درباریان عزت و آبروئی داشتم . سالها با کامروائی بسر بردم تا امروز که مردی هیورندا^۲ نام که در نواختن و خواندن و آوازه‌ها استاد است جای مرا گرفته و زمینی را که خداوندگار من بمن بخشیده بود بچنگ آورده است.

این منظومه مانند مکالمه‌ایست که بین پیری دریانورد و جوانی که با وی همراه است صورت می‌گیرد . پیر سختی زندگانی روی دریا را بیاد آورده آلام حیات را شماره میکند و جوان را عقیده بر آن است که چون زندگانی چیزی جز مکررات نیست پس هر سختی و دشواری که پیش آید از آن جا که در زندگانی یکنواخت تغییری خواهد داد سودمند خواهد بود . در این منظومه برخلاف منظومه سرگردان ، دریا دشمن انسان و پریشان کننده جمعیت آشنایان نیست بلکه آب ژرف مانند مانعی است

۱- Merové

۲- Heodeningas

۳- Heorcnda

۴- Seafarer

که باید بدست همت و اقدام آن را از پیش برداشت و در برابر آن ایستادگی نمود. از این رهگذر منظومه دریانورد در وصف منظره دریا و طوفان و شب لطفی دارد و تنها ویژه اظهار غم و اندوه نهانی نیست.

۱- دریانورد در مقابل طوفان

چون شب دیجور فراز آید کار من آنست که در پیش کشتی ایستاده و بدانگاه که بدنه آن به صخره‌ها خورده بلرزش میافتد پاسبانی کنم ، سردی افزون از اندازه پاهای مرا بازنجیر گران میبندد و اندوهی که در سینه میجوشد مانند آه سرد از دل بیرون میآید ، گرسنگی دریانورد کوفته را از پای در میآورد . آنکه پرکنار ساحل با سبکباری بر امش میپردازد حال مرا نمیداند که سرتاسر زیستان دور از دوستان و آشنایان در میان کوه یخ روزگار میبرم . تگرگ گرداگرد من فرو میبارد ، صدائی جز نعره امواج خروشان و ناله بهم خوردن تکه‌های بزرگ یخ و گاهی ضجه قوشنیده نمیشود . من بجای خنده مردم و صدای بهم خوردن جام شراب فریاد مرغ آبی و ناله پرنده‌ای که بالش یخ بسته است میشنوم . گاهی عقاب گران جثه‌ای که پروبالش از شب تم باردار است گرد من نعره میزند .

۲- همت و عزم دریانورد

سایه شب تاریکتر میشود ، برف از جانب از جانب شمال فرود میآید ، تگرگ مانند دانه گندم یخ بسته گرداگرد من خرم می‌شود ، اما من در این میان فکری نهفته دارم و بر آن سرم که با امواج کوه آسانبرد کرده آب شور را از هم بشکافم و این میل نهانی بمن جرئت و جسارت پیش رفتن میدهد تا بدان سوی دریا رسیده بخاک دیگر و سر زمین مردم دیگر فرود آیم .

شکایت زن و پیام شوی

این دو منظومه را دانشمندان ادب شناس توأماً مورد مطالعه و مذاقه قرار داده‌اند و هرچند معلوم نیست که آیا گوینده آنها یک نفر بوده یا دو نفر پسراؤیدن آن پرداخته‌اند باز از آنجا که هر دو یکک وضع مخصوص را شرح میدهند میتوان یکی را تالی دیگری پنداشت.

در آن روزگار غالباً جوانان هنرپیشه زورمند از کشور خویش برای کسب شهرت و مال بممالک بیگانه رفته خدمت بزرگان جنگجوی را می‌پذیرفتند. چنانکه در میان سپاهیان ایتالی معروف از هر قبیله و کشوری دسته‌ای یافت میشد.

در این سفرهای انفرادی قبایل انگلوسا کسون برخلاف رسم دیرین خویش زنان را همراه نمیدردند و در بسیاری از مواقع در نتیجه مرگ یا بمناسبت اسیری و گرفتاری، زنانشان در کشور خویش بیکس و سرگردان میماندند. این منظومه چنین وضعی را توصیف میکند. اما زیر همه شکایتها روح بردبار قبایل انگلوسا کسون هویدا است و در همه جا تأکید میشود که آدمی نباید بر غم و مصائب وارده خویش ناله آغاز کرده دست بشکایت بلند کند و روز شکوه آنروز است که برای دردهای درون راه علاج متصور نباشد و ابواب چاره مسدود بماند.

۱- شکایت زن

این سرود از دل دردمند من برمیخیزد و اندیشه ناسازگاری بخت مرا بانشاد آن برانگیخته است. از آن روز که خویشتم را شناختم هرگز مانند امروز مصائب و ناکامیهای باین دشواری تحمل نکرده‌ام. در آغاز زندگانی شوی من از قبیله و موطن خویش خارج شده و بر روی امواج خروشان سفر نمود و هرگاه که سپیده میدمید اندوه بر من مستولی میگشت زیرا نمیدانستم همسر من کجاست. پس تنها و بی‌مددگار از سرزمین خویش خارج شده و بجهتجوی غمخوار مهربانی که مرا در آن دشواری

یاری نماید پرداختم. خویشاوندان شوی، نهائی برای آزار من کنکاش نمودند و جدیتها کردند تا مگر ما را از یکدیگر جدا ساخته و زندگانی را بر ما تلخ و اندوهناک نمایند. خداوند گار من بمن فرمود این گوشه را آرامگاه خویش قرار دهم. این جا که دوست و آشنا پیدا نمیشود دل من بیشتر از پیش دردمند گشت زیرا دریافتم که همسر من از زندگانی خویش شادمان نیست و در دل غمی نهفته دارد و هر چند در چهره وی تبسمی پدیدار است اما روحش پر از اضطراب و تشویش است. روزها شد که ما دو تن با یکدیگر پیمان کردیم که جز مرگ کسی ما را از هم جدا ننماید، اما آن پیمان شکسته و مانند آنست که آن عشق و دل بستگی هرگز وجود نداشته است و اینکه باید از آنکه پیش من در دوری و نزدیکی بسیار عزیز است نگران و آزرده خاطر باشم.

بمن گفتند در جنگل زیر درخت بلوط زندگانی کنم و در زمین گودالی کنده و در آن روزگار بگذرانم. چشم من از انتظار سپید شده است. زمین این جنگل تاریک، کوهسار مجاور آن بلند، همه جا از خارهای تیر مستور و بهره مینگری از شادمانی بی بهره است و در این میانه جدائی شوی مرا بیش از نیروی بردباری شکنجه مینماید.

۳- پیام شوی

آنکه مرا بقر این چوب دستوری داد میگوید از تو که پیش وی از گنجها عزیزتری خواهش کنم پیمان نهائی را که در روزهای نخستین با یکدیگر بستید، روزگاری که هنوز در سرای پراز شادمانی بسر میبردید و باده و کامرانی و یاران بیشمار داشتید بخاطر آوری. او را جنگهای خانوادگی از سرزمین خویش و مردم پهر روزمندان دور ساخت و اینکه بادل پراز شادمانی میگوید بتو خبر دهم که بدانگاه که از ستیغ کوه نعمه فاخته را که از مرغزار بلند میشود بشنوی از دریا گذشته

۱- این منظومه بطرز نامه نگاشته شده و در آن روزگار نامه را روی چوب یا خطی

مخصوص نقر میکردند چنانکه شرح آن خط بیاید.

بسوی وی بشتایی. زینهار بکسی فرصت مده که تو را از نیت سفر باز دارد یا در این کار جلوگیر باشد. میگوید در این جهان آرزوئی در دل وی بزرگتر از این نیست که خدای جهان وسیله ای فراهم کند که بار دیگر بیکدیگر رسیده آشنایان و جنگاوران را با بخششی ز رودست بند بنوازیند؛ او امروز گنجی از زرتافتنه آکنده و هر چند در کشور بیگانه است خان ای زیبا ماخته است و مردم گرانمایه او را ملازمت میکنند.

قبایل مختلفه انگل و ساکسون به شهر واپنیه و عمارات سنگی توجهی نداشتند و در هنگام تسخیر جزایر بریتانیا شهرها و عماراتی را که رومیان در دوره تسلط خویش ساخته بودند ویران کردند. سوجب این اقدام آن بود که زندگانی این قبایل حالت زندگانی خانوادگی داشت بدین معنی که افراد یک طایفه که باهم قرابت خانوادگی داشتند در کلبه های کوچک پهلوی یکدیگر زندگانی میکردند و دائماً با افراد سایر قبایل جنگ و زدو خورد داشتند و از این روی زندگانی در شهرهای بزرگ با آداب و رسوم آنها سازگار نبود و اینگونه مراکز در نظر آنها احتیاجی را رفع نمیشود.

یکی از این شهرها شهر باث^۲ است که معنی «گرما به» دارد و وجه تسمیه آن اینست که رومیها که بشت و شو و ساختن حمام زیاد اهمیت میدادند در این شهر حمام های متعددی ساخته بودند که آثار آن در نتیجه حفریات اخیر مشهود است. این شهر در سنه ۵۷۷ میلادی بدست قبایل انگلوساکسون ویران گشت. سراینده این منظومه مجهول است اما روحیه و طرز فکر افراد این قبایل را در مشاهده ابنیه بزرگ نشان میدهد و میرساند که تمام اینگونه عمارات را ساخته دیوان گران جثه میدانستند.

منتخبی از منظومه ویرانه

این دیوار سنگی که روزگارش درهم شکسته مایه شگفتی است، کار پهلوانان

ودیوان واژگون گشته ، سقف‌ها فروریخته ، برجها ویران شده ، دروازه‌ها شکسته ، رطوبت درشالده وپی‌عمارات رخنه یافته ، طاقها در اثر گذشتن ایام درهم شکسته و فرود آمده است . چنگال توانای زمین بنایان توانای آنرا که مرده و فانی شده‌اند در دل خاک نهان کرده است . تا امروز صد پشت مردم بجهان آمده و رفته‌اند . چه بسا که این دیوارهای قطور که امروز از اثر گردش زمانه خاکستری‌رنگ و لکه‌های قرمز در بدنه آنها نمودار است در مقابل طوفانها پایداری کرده و سلسله‌های متعدد شاهان را دیده‌اند . اما امروز دروازه بلند آن سرنگون است .

لغزومعما ویژه قبایل انگلوساکسون نیست بلکه میتوان گفت در تمام کشورهای دنیای قدیم مخصوصاً در شبه‌جزیره اسکاندیناوی و یونان سابقه‌مندی دارد . در ایران نیز سخنانی که بتعریض یا کنایه بیان شده بسیار است چنانکه زردشت پیغمبر ایرانی بذکر بیانات پیچیده و سری معروف است و از همین روی ویرا پیغمبر «رئزگوی» لقب داده‌اند ، و در گفتارهای کهنه اسکاندیناوی که به هر وار ساگا^۲ معروف است معماهای متعددی بشکل سؤال و جواب یافت میشود .

بالجمله معماهایی که در ادبیات کهنه انگلیسی یعنی در منظومات دوره انگلوساکسون یافت میشود به نود بالغ است بعضی از آنها ترجمه معماهایی است که اصل آن لاتینی بوده و روحانیون جزایز بریتانیا اخذ و اقتباس کرده‌اند ولی عده‌ای از این معماها ویژه این سرزمین است زیرا مربوط بچیزهایی است که سابقه و خصوصیات محلی دارند .

غالب معماها وصف یا تشریح خصوصیات اشیاء و عوالم است که بانهایت لطف و دقت ساخته شده و در پایان آن همواره سؤالی مندرج است که از شنونده اسم موضوع معما را استفسار میکند . این نکته درست مخالف معماهایی است که در

ادبیات ایران بعد از اسلام دیده میشود زیرا لغزهای ایرانی پریش را در آغاز میکند و غالباً با جمله «چیست آن» شروع میشود در صورتیکه در ادبیات انگلوساکسون این پریش در پایان لغز ذکر میشود.

لطف ادبی این معماها در آن است که غرض نظم کننده اساساً مخفی داشتن موضوع نبوده بلکه سعی کرده است تمام اوصاف و جزایای مخصوص اشیاء و احوال را پرشته نظم در آورده قضیه را فوق العاده روشن و آشکار نماید و از همین روی هر یک از این لغزها که از پیروی مهبک قدیمی رهاست از حیث لطف و دلفریبی ادبی ممتازتر است ، و در وصف مناظر طبیعی توانائی مخصوصی را آشکار میکند.

بعضی از این معماها به شکل زبان حال است. مثلاً معمای معروف به «قو» شرح زندگانی و عادات این پرنده را از زبان وی نقل کرده است و این نکته لغز انگلوساکسون را از لغز اسکاندیناوی جدا کرده است زیرا در ادبیات اسکاندیناوی لغز همواره شکل مکالمه و جواب و سؤال را دارد.

در ادبیات کهنه انگلیسی سؤال و جواب تنها در قطعه که بنام «سلیمان و زحل»^۱ معروف است دیده میشود. شک نیست که غیب گوئیهایی که از کهنه معبد «دلف» در یونان نقل میکنند و در اروپا شایع بوده موجب و محرک اصلی نظم این قطعه بوده است.

۱- لغز طوفان دریا

گاهی برخلاف انتظار آدمی من بجستجوی کف دریا میروم که در زیر فشار امواج مستور است. دریا در آن هنگام بجنبش درآمده ، کف میکند و متقلب میشود، نهنگ دریا غرش آغاز میکند و با صدای بلند میخروشد ، امواج صخره های ساحل را تازیانہ میزنند و سنگ و گیاه های دریائی باطراف می پراکنند . من در آن میان در کوشش هستم که بدانگونه که امواج مرا فرا میگیرند خود را با عمیق دریا رسانیده

زمین را بجنبش درآورم. مرا از این پوشش آبی گزیر نیست و تا آندم که فرمان دهنده من دستوری نداده است باین پوشش سروکار خواهم داشت. تو ای مرد خردمند یگو بدانم کیست که مرا از آغوش امواج بیرون میآورد و آنگاه که دریا آرامش گرفت و موجها از طغیان افتادند که مرا آزادی بخشیده این پیرایه را از تن من دور میسازد؟

۲- لغز سهر

من یکه و تنها زندگی میکنم ، بدن من از زخم خنجر و شمشیر مجروح است و از صدمه میدان جنگ و آزار تیغهای بران خسته و کوفته ام. چه بسا روزگار که در میدان جنگ با دشمنان خطرناک در نبردم. هرگز در بی آن نبودم که از میدان نبرد سلامت جسته و پیش از آنکه در میان مردان جنگی تباه شوم قرین آسایش باشم. اما آهنی که از کوره گداخته بیرون آمده و هنرمندی آهنگر دمه آن را تیز و شکافته ساخته است پشت مرا بادندان تیز خود از هم میآورد و همیشه باید در انتظار جنگی سهمگین تر و ضربتی جان ربا بنده تر باشم. در تمام این شهر از میان این همه پزشک که زخمهای مردم را با گیاهها و ادویه طبی شفا میدهند هنرمندی نیافته ام که بتواند زخمهای مرا مرهم نهد. ضربه هائی که شمشیر بر اندام من زده است هرآن بیشتر از پیش دهان سیکشایند و شب و روز هولناک تر میشوند. یگو بدانم من کیستم و نامم چیست؟

۳- لغز قور

لباس من نرم و بی صدامت ، و بهنگامی که بروی زمین گردش کرده یا آب را بهم میزنم صدائی از آن شنیده نمیشود ، گاه هوای رقیق بالبسه من دست بهم داده مرا بر فراز مسکن مردم میبرند و ابر نیرومند مرا از بالای سر جهانیان از نقطه ای به نقطه دیگر راهنمایی میکند. پال و پر من وقتی بهم میخورند آهنگی بلند پیدا میکنند و وقتی نزدیک زمین و آب روان نیستم خنیاگری مینمایند. در آن هنگام من بمشابه روحی هستم و بدن من ناپدید است. یگو بدانم من کیستم و نامم چیست؟

۴- شراب عسل

من محبوبه مردان دور و نزدیکم ، مرا از دامنه کوهها ، میان چمن ها و مرغزارها و از بهنه و جلگه های خرم آورده اند ، همینکه روز شد بالهای پرنده (مقصود زنبور عسل است) مرا به آسمان برده پس آنگاه با استادی بزرگ سایه سقف بنائی آورد . پس از آن مردم مرا در خمی شست و شو دادند . امروز من توانائی بستن و تازیانه زدن کسان را دارم . هر جوان یا پهلوان تازه کاری را که بمن نزدیک شود بزمین میافکنم . هر کس بخواهد یامن دست و پنجه نرم کند و یا در برابر نیروی من ایستادگی نماید خواهد دانست که اگر از نادانی و خامی خویش دست برندارد پشت او باید پشت زمین را جستجو کند . این چنین کسی توانائی خویش را گم کرده نیروی سخن گفتن در وی معدوم میشود و اختیار فکر و خردش از کف میرود . بگو بدانم مرا که در روز روشن دست جوانان را میبندم و کسانی را که برای ستیزه و پرخاش خام و بدون تجربه هستند مغلوب میکنم چه مینامند؟

۵- ماههای سال

شصت مرد سوار با اسبان رونده با یکدیگر بکنار دریا تاختند ، این سواران یازده اسب آرام داشتند که از آنها چهار اسب سفید بود . جنگاوران از دریا چنانکه آرزو داشتند گذشتن نمیتوانستند . زیرا دریا ژرف ، امواج خروشان ، ساحل دریا

۱- برای این لغز چندین جواب است و معروفترین آنها آنست که آنرا توصیف ماه «دسامبر» که آخرین ماه هر سال مسیحی است گرفته اند اگر چنین باشد آن «شصت سوار» اشاره بشصت نیمه روز یا سی شبانه روز است . آن «یازده اسب» اشاره بیازده روز مقدس و آن چهار اسب سفید اشاره بچهار یکشنبه است که در این ماه است . آن ساحل دیگر دریا که مردم برای رسیدن بآن درشتابند سال جدید مسیحی است .

این لغز با قصیده معروف فارسی شایسته مقایسه و تطبیق است .

بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند کز نور هر دو عالم و آدم منورند

سراشیمب و جریان آب بسیار تند بود. پس مردان در گردونه‌ای نشسته اسبهای خود را نیز در آن گردونه بردند و این گردونه همه را از اسب‌ها و دلاوران نیزه بردست بکنار دیگر دریا برد. هیچ گاوی این گردونه را نمیکشید، گردونه پاشنا دریا را گذاره نکرد، از زیر آبهای دریا نرفت، با پاروسیتنه امواج را نشکافت، برهوا نپرید، پشت بردریا نکرد، ولی باز سواران و اسبان سفید را بآنسوی دریا برد تا نامداران بساحل پیاده شده خود و اسبان را بکناره عاقبت رساندند.

افسونها

افسون‌ها مخلوطی از خرافات و اعتقادات و افسانه‌های محلی است و پیش از سایر منظومات دوره قدیمه عقاید بت پرستی و مسیحیت در آن مزوج است. دلیل آن امتزاج آنست که خرافات در طبقه دانیه اجتماعات بسختی ریشه کن میشود و بسیار سالها در آداب و افکار مردم مؤثر است و اعتقادات نو و افکار جدید و حتی کشفیات آنرا از میان نبرده و بدان تغییر شکل نمیدهد. چنانکه هنوز با وجود اینهمه پیشرفت و ترقی که در علوم و صنایع پیش آمده باز در ملل متمدن آداب و رسوم که اساس آن بر خرافات است دیده میشود؛ شکستن بطری شراب بر بدنه کشتی تازه ساخت، تنفر و هراس از عدد سیزده و هزاران آداب دیگر از بقایای همان خرافات است. در این افسونها گاه روی درخواست و تضرع بخواوندان قدیم انگلوساکسون و گاه بخدای یگانه و حضرت مسیح و سایر مقدسات است.

این منظومه‌ها از لطف ادبی و زیبایی تعبیر و توصیف بهره‌مند نیستند و چون اصلاً از زبان عامه اقتباس شده و پس از آن نیز مردم بمیل خود در آن تصرفاتی کرده‌اند طبعاً قسمتی از زیبایی نخستین خود را هم فاقد شده‌اند ولی روی هم منخ فکر و اعتیادات مردم ادوار پیشین را نمونه مهمی است.

۱- برای جلوگیری از پراکنده شدن زنبوران عسل

مشتی خاک با دست راست خویشی از زمین بردار و زیر پای راست خود بریز

و بگوی :

تورا زیر پا می‌نهم ، جای تورا یافته‌ام . زمین بر همه مخلوقات ، بر آزارها
برفراوشی و بر زخم زبان مردم مسلط است .

پس از آنکه زنبوران گرد شدند چند سنگ ریزه روی آنها پاش و چنین بگوی :
ای دختران پیروز مند فرود آئید ، بزمین فرود آئید ، دیگر بمیان جنگل نگریزید .
سناغ مرا در نظر داشته و آنرا پاسبان باشید چنانکه مرد کشور پدران و توشه زندگی
خویش را پاسبان است .

افسون یا دعای جلوگیری از دزدیده شدن چهارپایان

همانطور که عیسی بن سریم از چنگ هرود^۱ نجات یافت آنچه من دارم از خطر
دزدی و نهفتن دور باد . هلن مقدس و مسیح مصلوب را یاد میکنم و امیدوارم این
چهارپایان را کسی نرباید ، هرگز رنجور نشوند . همواره کسی تیماردارشان باشد .
ای گارسوند^۲ ای بنده خداوند ! چارپایان مرا پیدا کن ، چارپایان مرا برگردان ،
چارپایان مرا نگاه دار و آنها را باغسل خویش بیار . آنکه در پی بردن آنهاست زمین
برای چراندن آنها نداشته باشد ، آغل برای نگاهداری آنها نداشته باشد ، هر که
در آنها طمع کند آب خوش از گلویش پائین نرود . سه شب پیش نگذرد که من از جا
و مکان و اندازه توانائی و نیرنگ وی آگاه شوم . مانند چوب جنگل که آتش آنرا
متلاشی میکند خشک و پژمرده شود ، همانطور که خار در پا خلیده تن را آزار میدهد
بگذرد حادثه دچار شود کسی که در صدد بردن این چارپایان است .

در ادبیات قدیم انگلوساکسون مانند ادبیات سایر ملل کهنه بعضی عبارات

۱- Herod

۲- Carmund

۳- The Gnostic Verses

و گفته‌های کوتاه یافت میشود که بمنظور اندرز و پند است ولی غالباً مطالبی که در آن عبارات مندرج است حالت مطالب بدیهی و آشکار دارد و توصیف و اوضعات میکند. این کیفیت، امثال و عبارات مزبور را در افواه سایر کرده تکیه کلام دیگران میسازد. گاهی این ابیات مثلاً آتش را بسوختن و یخ را بسردی میستاید و زمانی این مسائل واضح را بارفتار خردمندانه انسان مقایسه میکند و گاهی از تشبیه و مقایسه در گذشته مستقیماً زبان پند و اندرز میگذراید. این طرز سخن سرائی منظوم و منشور ویژه اقوام انگلوساکسون نیست و هیچیک از ادبیات ملل قدیم در این قسمت ساکت نمانده است.

۱- در ادبیات فارسی مخصوصاً پند و اندرز و اثبات نظریات خردمندانه بوسیله بیان و اوضعات زیاد است. در شاهنامه فردوسی این طرز بیان زیاد دیده میشود و نظیر قطعات ذیل در این داستان بزرگ فراوان است.

گرش بر نشانی به باغ بهشت	۱- درختی که تلخ است و پیرا سرشت
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب	ور از جوی خلدش بهنگام آب
همان میوه تلخ بار آورد	سر انجام گوهر بکار آورد
که هر کس که سر بر کشد زانجمن	۲- یکی داستان زد بر او پیلتن
خرد یار و فرهنگش آموزگار	هنر باید و گوهر نامدار
بمردی جهان زیر پای آورد	چون این چار گوهر بجای آورد
جهانی جو پیش آیدش سوختن	از آتش نبینی جز افزوختن
که پولاد را دل پر از آتش است	فرامرز نشگفت اگر سرکش است
زدل راز خویش آشکارا کند	چو آورد با سنگ خارا کند
ز روبه رمد شیر نادیده جنگ	۳- سنگ کار دیده بدرد پلنگ
سخن چون از او بشنوی یاد گیر	۴- چه گفت آن سخنگوی دانای پیر
نگهدار برجایگه پای خویش	مشو غره ز آب هنرهای خویش
بدیوانگی ماند این داوری	چو چشمه بر ژرف دریا بری

از اینگونه ابیات پیش از سیه صد بیت برجای نمانده و این مختصر نیز دارای زیبایی و لطف ادبی نیست ، اما در مطالعه پیشرفت و تکامل ادبی انگلستان دارای اهمیت خاصی است تا روشن شود که از آغازی اینقدر ساده ترقی و تطور فکری چگونه بوجود آمده است .

۱- منظومه اول

هرچه میخواهی از من پرسش کن و خیال خویش را پنهان مدار تا آنچه بخواهی کاملاً بشناسی . اگر تو خرد خویش را نهفته داری و اندیشه نهان را آشکار نمائی من نیز رازها را با تو در میان نخواهم نهاد . خردمندان باید بایکدیگر داستانها و امثال سایره را رد و بدل کنند . مرد باید نخست پیش خداوند که پدر همه است نماز برد زیرا او بما زندگانی و نیروی اندیشه و اراده بخشید و همواره نعم بزرگ خود را بیاد ما میآورد .

انسان باید روی زمین زندگی کند ، جوان روزی پیر خواهد شد ، خداوند همواره زنده و تواناست ، قضا و قدر را بروی دستی نیست و ناخوشی و هزال هرگز بوی چیره نخواهد شد . روح و اراده وی نیز پیری نمیبندد ، چنانکه بوده است و خواهد بود ، همواره شاهزاده ایست که رنج میبرد . او بقاتاب اندیشه و چندین زیان بخشید ، بسا جزایر دور و نزدیک که آدمی در آنها بسکون و همه بفرمان اویند . خداوند توانا کشورهای بزرگ برای زندگانی انسان خلق فرمود و در هر یک مردمی و هر مردمی را با آداب و رسومی مخصوص مقرر ساخت .

خردمند همواره با خردمند سی نشیند و رای میزند که دلهای آنها مانند است . آنها آشوب و نبردها را خاموش میسازند ، مردم را آرامش میآموزند و صلحی را که بدکاران از میان برداشتمند بار دیگر برقرار خواهند نمود .

رای را باید باخردزد ، دادخواهی پیش خردمند برد ، و خوبان را باید با خوبان نشاند . هر جادو روح پایکدیگر آسپختند دوستی پیدا میشود . از آسزش زن و مرد فرزند پدید میآید . هر درخت مسئول نیک و بد برگ و شاخه خویش است .

۲- منظومه دوم

سرما موسم یخ پندان است ، کار آتش سوختن چوب است ، یخ بر روی زمین پلی میسازد و آب پوشش یافته چشمه های جهنده زمین را قفل میکند . مرد باید زمین و آب را از زنجیر سرما آزاد کند . خداوند بر همه چیز داناست . زمستان میگذرد ، هوای فرح بخش و تابستان گرم یار دیگر پدید خواهند آمد . دریا هرگز آرام نیست . راه سرگ پر مخالفت و نهانی است . بان و بخور در آتش خواهند سوخت . پس از سرگ دارائی کسان چندین بخش میشود . نام نیک بهترین چیزهاست . . .

۳- قسمتی دیگر از منظومه دوم

دریانورد فریزی نژاد ، بهنگامیکه از سفر باز میگردد و کشتی وی کنار دریا میارامد پیش زن خویش ارجمند و قدشش میمون است . کشتی آمده ، شوی بخانه رسیده و اسباب آسایش وی آماده است . زن شوی را بمشکوی میخواند . لباس لکه دار و چرکین وی را شسته جامه نو بوی میپوشاند . درحالی که عشق و دل بستگی برای پذیرفتن او مهیاست پیاده شدن دریانورد با شادمانی همراه است . زن باید همیشه ناموس شوی را نگاهدارد . چه بسا که بدیهای او نام شوی را تنگین خواهد نمود . بسا زنان که در صحبت شوهر ثابت و استوارند و چه بسا که چشمی کنجکاو داشته آنگاه که شویشان دور است بامردان بیگانه عشق میورزند . سفر دریانورد همواره دور و دراز است اما زن خوب همیشه باید بانتظار شوی بنشیند و چون شتاب کشتی بدست وی نیست صبر پیشه سازد . اگر بخت باشوی یار باشد و در سفر رتجور نشود باز بخانه برمیگردد مگر آنکه دریا او را جلوگیر شده و بیچنگال پهنه ژرف آب گرفتار آید .

ادبیات دوره مسیحیت

چنانکه سابقاً ذکر شد پس از آنکه قبایل انگلوساکسون جزایر بریتانیا را بهیچیه تصرف خویش درآورده و کشور را بهفت بخش نمودند مسیحیت از دوسرچشمه در این کشور رخنه یافت. نخست کلیسای کلت که میتوان رئیس آنرا سنت کولومبا^۱ دانست که در سنه ۴۳۰ میلادی در ایونا در ناحیه نارتمبریا صومعه‌ای ساخت و دانش و ادبیات ایرلند را در انگلستان پراکنده کرد و مردم را بدین مسیح دعوت نمود. در این قرن و قرن هفتم در تمام انگلستان مسیحیت و بت‌پرستی وجود داشت. تعالیم مسیحی افکار ادبی مردم را که از منابع اساطیر و افسانه‌های ادوارشرك و پرستش خدایان سیراب بود از میان برده و تنها آن افکار را مختصر تغییری داد تا ملایم با ایمان جدید بشود. مثلاً روح محزون و گرفته‌ای را که در سرایی و منظومه‌های غنائی انگلوساکسون محسوس بود تا درجه‌ای تعدیل کرده و آن حس امید و اتکاء بآینده بیفزود و از طرف دیگر آن خشم و خروشی که در منظومه‌های پهلوانی پدیدار است در حکایات انجیل و افسانه مقدسین و جنگهای مذهبی و اساطیر دین مسیح که در کتب مقدس مسطور است رخنه یافت.

از طرف دیگر سنت اگوستین^۲ مبلغ بزرگ کلیسای روم از طرف پاپ گرگوری کبیر برای تبلیغ اهالی انگلستان بمسیحیت و پیروی از کلیسای روم مأمور شد. عقاید و تعالیم اگوستین بیشتر جنبه حکمت و استدلالات دینی داشت بعلاوه پاپ گرگوری باآنکه ویرا بمراعات روحیه مردم و محترم شمردن افکار اجتماعی آنها توصیه کرده بود بوی دستور داد تا عقاید شرك و بت‌پرستی را از میان برده و این آداب و عقاید را از نظم و نثر و آوازه‌های روستائی براندازد.

پس از آنکه مدتی بین این دو کلیسا کشمکش و زدوخورد و معارضه بوقوع پیوست در سنه ۶۶۴ در مجلس بزرگ روحانی که در صومعه ویتابی^۳ منعقد گشت

۱- Saint Columba

۲- Saint Augustine

Whitby

کلیسای انگلستان صورت وحدت یافته تابع و پیرو روم گشت و کلیسای کلت کم کم نفوذ و اهمیت خویش را از کف داد.

با وجود این اطاعت باز نفوذ کلیسای کلت در ادبیات این دوره زیاد است، چنانکه عمق احساسات انسانی، رنگ آمیزی و نقاشی مناظر طبیعی و توصیف درخت و شکوفه و روح محزون مانند آنچه در منظومه «سرگردان» جلوه گر است تأثیر کلیسای کلت را دلیلی واضح است. کلیسای کلت مرکز برادری و اخوت بین کشیشها بود و فروتنی و تذلل که در تعالیم اگوستین اعتبار و اهمیتی نداشت در این کلیسای کلت مورد عمل واقع شده و سادگی زندگی روحانی در آنجا فوق العاده محترم بود و خود این نکته که کلیسای کلت را از کلیسای روم با آنهمه تشریفات و مراسم مفصل مجزا میکند آنرا بیشتر پسند عامه نموده و مردم عامی و بی اطلاع را به تعالیم خویش فریفته میساخت. این کلیسا ارتباط و اتصال روح انسانی را بخداوند، بشریت مسیح، دوستی و برادری را که در هیئت جامعه بشری باید همواره برقرار باشد به پیروان خویش سوعظه میکرد و این تعالیم در ادبیات این قرون تأثیر کرده آثاری زیبا و دلکش که از پیچیدگی و اظهار دانش ادبیات قرون بعد عاری است بوجود آورده است.

در این ادبیات نوین توجه به نتایج و اندیشه در نیک و بد اعمال پیش آمده و این نکته آنرا از ادبیات کهنه انگلوساکسون که شرح آن داده شد ممتاز نموده است. ادبیات دوره پیشین اساساً کیفیت «اپیک» و منظومه های پهلوانی داشت و مختصر آنکه اشعار پهلوانی، داستان وقایعی انجام شده بود و جز سخنی که گاه گاه در کیفیت آن اعمال و بازی زمانه و پیشگویی از سوء عاقبت کار پهلوانان بزبان شعر در میآمد هیچ بحث و سوعظه مفصل اخلاقی روانی و اتصال داستان را جلوگیری نبود. اما در این ادبیات جدید که سرچشمه تعالیم مسیحی آنرا آب داده است داستانهای حماسی و پهلوانی اثری از احساسات نهانی بشر چنانکه در منظومه های غنائی موجود است پیدا کرده و جنبه تعمق و اندیشه آن بیشتر شده است. چنانکه پهلوان داستان دیگر

برای بدست آوردن گنج نهفته و دریافت خلعت از پادشاه قدم بمهالک نمی‌نهد و اگر تن به تحمل مصائب درسیدهد بخاطر بدست آوردن تاج آسمانی و عزت سرای باقی است و گاهی نبردهای وی کشمکشهای روحانی است که روح مؤمن و پرهیزکار وی بانفس لوامه دارد. در این ادبیات نام و شهرت زندگان ناپایدار است و کارهای گران و اعمال بزرگ هرگز بپاک کردن لکه گناه توانائی ندارد، دلربائی و نزهت و صفای زمین و جلوه بهار بالطف و اعتدال و صفای سرای جاودان قابل مقایسه نیست. آن هول و وحشتی که در زندگانی در دل افراد بشر پیدا میشود با یاد مرگ و دیوان عدل خداوندی که هر بد و نیک را قراخور خود پاداش میدهد بر طرف خواهد شد. در این ادبیات از عشق زمینی یعنی از علاقه و دل بستگی های انسان سخنی نیست ولی سایر احساسات انسانی که بعدها دانته ایتالیائی و میلتون انگلیسی را به انشاد « بهشت مفقود» و « داستان خنده آمیز آسمانی» برانگیخت در آثار این دوره مقاسی مهم و ارجمند دارد.

از طرف دیگر در این ادبیات طرز سخن سرائی و انشاد اشعار با دوره بت پرستی یکسان است، زیرا باز اشعار سفید و بدون قافیه است و برای حفظ آهنگ بفشار آواز و تکرار یکی از حروف در مصارع توسط جسته اند. موضوعاتی که در اشعار این دوره انتخاب شده جنبه شرقی دارد و شک نیست که روایات مندرجه در تورات و انجیل و شرح زندگانی مقدسین و مقدسات دین چنانکه در این کتب مسطور است سرچشمه اصلی این ادبیات بوده است.

شاعر در بحث و بیان حکایات همان دستورها و آداب دوره پیشین را پیروی کرده ولی بان آب و رنگ مسیحیت داده است یا آنکه پهلوانان دین را لباس دلاوران کهن پوشانده و گاهی نیز دلاوران روزگار گذشته را با آداب و مراسم مسیحیت زینت بخشیده است.

تقدیر یا قضا^۱ که در ادبیات عصر کهن آنهمه مورد اهمیت بود به‌شیت الهی تبدیل گشته ، حضرت عیسی و حواریون و سایر مقدسین مانند پادشاهان قایمانند که هر یک ملازمان و بندگانی دارند که وظیفه آنها برسم زندگانی عصر پهلوانی پیروی از خداوند گاران خویش است . رسم بندگی و کرنش در حضور شاه بنماز و پرستش خداوند تبدیل یافته و همانطور که «بیوولف» بندگی خویش را نسبت «بهیگ لاک» یاد می‌کند و یا بیرهت‌نات روز نبرد مالدون^۲ نام اقل‌رد پادشاه و سکس را با احترام و سپاسگزاری میبرد دلاوران عیسوی نیز این مراسم و آداب را نسبت بخداوند یا حضرت مسیح همواره مراعات می‌نمایند .

تعبیرات و استعارات نیز چندان تغییری پیدا نکرده و همان صورت کنایه را نگاه داشته است ، چنانکه به‌جای کلمه «دریا» «آراسش گاه تو» و به‌جای «خداوند» «فرمانده سپاهیان جهان» و به‌جای «شیطان» «سلطان مغرور» استعمال شده و در همه جا با آنکه معنی از سرای باقی است باز ذکر بخشیدن انگشتی و تقدیم تحف و هدایا در میان است .

ادبیات مسیحی این قرون را میتوان بدو مکتب تقسیم نمود: اول مکتب کادمون^۳ است که تا پایان قرن هفتم و اوایل قرن هشتم میلادی ادامه داشته است . دوم مکتب کین ولف^۴ است که در پایان قرن هشتم به‌تحریر پرداخته است . در این دو مکتب انواع مختلفه افکار ادبی را از عقاید صریح و مذهبی تا افکار دوره شرک که پندار و تصور را آزاد گذارده مطالعه میتوان نمود . تفاوت مکتب کین ولف با مکتب کادمون اینست که دسته‌پیر و کین ولف بیشتر بمنظومه‌های غنائی و آواز و توصیف طبیعت پرداخته و تحت تأثیر عقاید و تصورات کشورهای دیگر بوده‌اند و مانند آنستکه با اهمیت فن خویش

۱- Wyrđ

۲- رجوع شود بصفحه ۲۴

۳- رجوع شود بصفحه ۳۲

۴- Caedmon

۵- Cynewulf

آگاهی داشته و در افکارشان این آگاهی و تشخیص متجلی است.

نخستین سراینده ادبیات مذهبی کادمون است که در حدود سنه ۶۶ میلادی بنظم پرداخته است. بنا بقول بید نویسنده و مورخ بزرگ که دره ۷۳ میلادی وفات یافته است کادمون یکی از برادران غیر روحانی صومعه استریونشال^۱ (که بعدها دانمارکی ها آنرا ویت بی نامیدند) و پیرو کلیسای کلت بود و قوه انشاد شعر را در سن شباب در نتیجه خوابی که دید پیدا کرد. بنا بقول نویسنده در آن صومعه رسم چنین بود که هر یک از برادران غیر روحانی یعنی خدام کلیسا پس از صرف غذا گرد هم آمده و بخواندن آواز و نواختن چنگ میپرداختند. شبی نوبت نواختن چنگ و خواندن سرود پکادمون رسید و او که ناتوانی خویش را میدانست شرم آلوده از محفل برخاست و بطویلگی کلیسا رفت و پس از مدتی که بر ناتوانی خویش اندیشید از فرط اندوه خوابش در ربود و در خواب شعر و شاعری ملهم گشت.

چنانکه بید نقل میکند پس از وی شاگردان مکتب او سبک ویرا پیروی کردند ولی هیچیک نتوانست در لطف بیان و قدرت طبع با استاد خویش برسد.

از اشعار کادمون یکی سرودی است که در ستایش خداوند بنظم درآمده و بید در کتاب تاریخ بزرگ خود آنرا بوی نسبت داده است. دیگر داستان آغاز جهان است که بر طبق روایات تورات و انجیل تا قربانی ابراهیم کشیده میشود. دیگر داستان خروج بنی اسرائیل از مصر، و داستان دانیال پیغمبر و گفتگوی شیطان با حضرت عیسی است. منظومات دیگری که باین مکتب نسبت میدهند از حیث سبک فکر و انتخاب لفظ با منظومات فوق یکسان نیست و ناظم آنها مورد تردید است.

این اشعار بطور کلی با منظومه های دوره پیش اختلافهایی دارند. زیرا گویندگان

آن از سادگی نخستین گذشته به تزئین و آرایش الفاظ و معانی پرداخته‌اند. از طرف دیگر بجای اینکه آزمایشها و اطلاعات شخصی خود و روایات پدران را پایه انشاد اشعار قرار دهند به نقل از کتب مذهبی پرداخته و از این روی از بیان آداب و رسوم نشست و برخاست چنانکه در اشعار پهلوانی دیده میشود در گذشته‌اند. داستان نوح و کشتی وی آن روح محزون و گرفته را که در منظومه «سرگردان» یا «دریانورد» وجود داشت فاقد است و بجای گرندل عفریت^۱ و اژدها ما را پشیاطین و فرشتگان محشور میدارد.

در مقابل این ناداری، نویسندگان این اشعار از وقار و عظمت داستانهای یهود متأثرند و هیجان روح را از گویندگان اسرائیل وام گرفته‌اند. گذشته از آن حسن التذاذ از مناظر دلکش طبیعی و توصیف آیات صنع چنانکه نمونه آن در شرح عبور بنی اسرائیل از بحر احمر دیده میشود در آنها پدید آمدن است. البته آن عظمت و شکوهی که ویژه منظومه‌های پهلوانی است در این اشعار کم است معذک در قسمت وصف شیطان و طغیان وی عظمت و جلال منظومه‌های پهلوانی را می‌توان مطالعه نمود.

منظومه پیدایش جهان (تکوین^۱)

این منظومه را میتوان ترجمه منظوم «سفر تکوین» مندرج در تورات گفت که از آغاز جهان تا داستان قربانی فرزند ابراهیم کشیده میشود. این داستان مذهبی بدون تردید اثر طبع دو شاعر یا دو دسته از گویندگان است: قسمت نخست^۲ از طرد فرشتگان که براهنمائی شیطان برخلاف خداوند بطغیان برخاستند آغاز کرده و تا خلقت جهان را بنظم درآورده است. در این جا قسمت دوم^۳ اتمام شده داستان انتقام شیطان و فریفتن آدم و حوا و طرد آنها را منظوم ساخته است. پس از آن باز دنباله قسمت اول

۱- Gnesis

۲- Genesis A

۳- Genesis B

است که بداستان قربانی اسحق بدست ابراهیم پایان میپذیرد.

در قسمت اول اشعار غالباً بی‌ریق و فاقد لطف تعبیر و عمق احساسات و بلندی فکرات و شاعر داستانها را بدون هیچ جنبش و هیجان مینگارد و مانند آنست که در وصف و خلقت و نقاشی اشیاء و اشخاص درمانده است، چنانکه میان خداوند و شیخ قبیلۀ یهود وی امتیازی نیست. اما گاهی نیز گوینده این قسمت بهیجان آمده و دائره پندار و تصورات شاعرانه او توسعه پیدا میکند و اشعار خود را با حسن تعبیر و لطف معانی میآراید.

قسمت دوم برخلاف پر از افکار رقیقه و عظمت فکر و قوت طبع است. وصف شیطان باخامه‌ای توانا و استاد که باخامه میلتون^۱ سزاوار مطابقت است برگزار شده و شرح مناظر فردوس با تعبیرات و عباراتی که با عظمت مقام و جلال فردوس برابری کند برشته نظم درآمده است. در قسمت غضب خداوند و سیاست شیطان، و کنکاش شیطان در جهنم برای کشیدن انتقام از آدم و نژاد بشری شاعر همان شادمانی و مسرتی را که در میان قبایل قدیم در مسئله انتقام بود بخداوند و شیطان میدهد و روی هم میتوان گفت شیطان یا خداوند شاعر صورت کمال رؤسای قبایل واقوامند که برای برطرف کردن دشمنان خویش چاره میاندیشند^۲

۱ - Milton

۲- این انتقاد نسبت به فردوس مفقود میلتون نیز شده و گفته میشود که شیطان و خداوند میلتون از تأثیر عقاید دینی و سیاسی قرن هفدهم انگلستان و انقلاب کرومول و مشاجرات دسته‌های مخالف آن عهد بی‌بهره نیستند. در این انتقاد تن Taine فرانسوی مؤلف کتاب معروف تاریخ ادبیات انگلیس که بزبان فرانسه نگاشته شده ببالغه کرده است که شرح آن در ضمن بحث در باب میلتون و ادبیات قرن هفدهم خواهد آمد.

۱- از قسمت نخست

پس آنگاه ابراهیم جلو رفت تا شکست و فرار دشمن را بنگرد. هم نژاد او آزاد شده و بادارائی خویش از چنگ خصم نجات یافته بود. زنان بشادمانی پرداختند زیرا پرندهگان را میدیدند که تا چشم کار میکند تن دشمنان خونخوار را از یکدیگر میدرند. ابراهیم گنجینه و دارائی جنویان را بآنها باز داد. زنان و فرزندانشان قبایل را بوطن خویش برگرداند و دوشیزگان اسیرگشته را بار دیگر بخویشاوندان آنها رسانید. در میان زندگان هرگز کسی بجرئت و نیروی ابراهیم بدشمن نتاخته و پیروزی بزرگ و با افتخار با سپاهیان کم در برابر انبوه خصم انجام نداده است.

۱- کنکاش شیطان

شیطان لب بسخن بگشود. کسی که فرمان رفته بود از آن پس در دوزخ اقامت کرده و نگاهبان گودالهای مهیب آن باشد سخنش پالندوه آبیخته بود. او روزگاری از فرشتگان خداوند بود و در آسمان میدرخشید تادل بد کرد و غرور بروی غالب آمد و فرمان خداوند سپاهیان کیهان را نپذیرفت. آتش غرور و خود خواهی در دل وی زبانه می کشید و پیرامون او نیز آتش پاداش بدنش را شکنجه مینمود. شیطان چنین گفت :

این جایگاه زشت با آن محلی که روزگار پیشین در آسمان داشتیم مانده نیست. آنجا را خداوند بمن بخشیده بود هر چند که آنرا نگاهداری نتوانستیم و خداوند آزما باز گرفت و کشور ما را دوباره بچنگ آورد. این شیوه عدالت نبود که ما را در بن

این دوزخ آتشین و درمیان شعله های سوزان سرنگون متناحته و از همه چیز و هر دارائی بی بهره نماید. اینک بر آن شده است که آسمان را بوسیله فرزند آدم مستکون نماید و این پیش از هر بلای دیگر مرا رنجور می‌دهد که می بینم آدمی که خلقتش از خاک است تخت و کشور بزرگ مرا بدست آورده با رامش و شاد کاسی زندگی کند و ما در این دوزخ باشکنجه و آزار دست و گریبان باشیم.

ای دریغ! اگر بازوان مرا نیروی گذشته بود و میتوانستم بقدر یک ساعت اگرچه آنهم مانند ساعت روز زمستان کوتاه وزود گذرنده باشد، خویشتن را از این پندهای گران آسوده کنم با این سپاه بزرگ میدانستم چه باید کرد. اما هزاران افسوس که میله های آهن گردا گرد من نهاده اند. زنجیر گران دور من پیچیده و مرا ناتوان کرده است. اغلال آتشین دوزخ به بدن من چسبیده و آتشی گدازنده همه جا را از بالا و زیر فرا گرفته است. هرگز چشم منظره ای از این زشت تر و پلید تر ندیده است. در این جا آتش سوزان یکدم آسودگی نمی پذیرد. . . .

* * *

ما هرگز فرو نشانیدن خشم خداوند توانائی نخواهیم داشت. پس بیائید تا این کشور را که دیگر بچنگ ما نخواهد آمد از دست فرزند آدم بدر بریم و کاری بکنیم که آدم از فرمان خداوند سر باز زده و از کرنش و بندگی پیشین فروگزاری کند. پس خداوند بخشم آمده از نگاهبانی او روی برخواست و او را باین اعماق هول انگیز پرتاب مینماید و ما آنها را بزنجیر بندگی بسته فرمانبرداران خویش خواهیم نمود. اینک اندیشه خود را بدین کار مردانه بگمارید.

اگر در آن روزگار که تخت آسمان از من و فرسان من بر همه جا روا بود بکسی از پیروان کنونی خویش خلعت شاهوار بخشیده باشم روزی برای پرداخت آن هدایا

۱- در دوره قدیم بجای اینکه تصور کنند در زمستان روزها کوتاه میشود میگفتند ساعت روز کوتاه و ساعت شب دراز میشود زیرا بخیال آنها در شب و روز امکان تغییر نبود.

مناسب تر از امروز نیست و بهترین تلافی آن بخشش این است که تنی از شما حاضر شود که از این زندان بیرون شتافته و شاهپره‌های وی توانائی داشته باشد که از ابرهای اطراف گذشته و بخانه آدم و حوا که اینک پر از خواسته گرانبهاست برود. امروز آنها پیش یزدان ارجمندند و آنچه را حق و عدالت خاص ما کرده بود بچنگ آورده‌اند. مرا اندوه این داستان از پا در می‌آورد که فکر میکنم مبادا قلمرو آسمان تا ابد ویژه آنها باشد. اگر از میان شما کسی باشد که بتواند نیرنگی بکار زده آنها را از پیروی فرمان یزدان و تعالیم وی باز دارد خداوند نسبت بانها خشمگین خواهد گشت و از چشم مرحمت وی خواهند افتاد و دچار پاداش و شکنجه خداوندی خواهند شد. پس در تهیه این نیرنگ اندیشه کنید و چون این مهم انجام یافت دیگر ماندن زیر زنجیر گران برای من خود مایه آسایش خواهد بود.

۲- اغوای حوا

چون شیطان بفریفتن آدم توفیق نیافت خشمگین برگشت و حوا را دید که بازیبائی و لطف جمال روی زمین ایستاده است. او را گفت که دیری نمیگذرد که خداوند بلای بزرگی بر فرزندان وی در جهان فرود خواهد آورد. پس آنگاه لب بسخن گشوده چنین گفت: میدانم یزدان توانا بر تو و آدم خشمگین خواهد گشت آنگاه که من از این راه دور پیش وی برگشته خبر برم که شما دو تن فرمان‌های خداوندی را که از جانب شرق بشما فرستاده است اطاعت نمیکنید، و چون پیام ویرا از پیام‌آورش نپذیرفتید خود بدینجا خواهد شتافت و بانبروی بزرگ خویش بر شما دو تن خشم خواهد کرد. اما ای زن، اگر سخن مرا بشنوی پاسخی برای وی آماده توانی نمود و بتو نشان خواهم داد که چگونه میتوانی از پاداش و سخط خداوندی برهی. این میوه را بخور تا چشمت بدیدن راز آفرینش بگشاید و پهنه جهان و تخت خداوندی را بایک نظر مشاهده کنی و نوازش یزدان تو را نصیب گردد. پس آنگاه اگر دل محکم داشته و بمن اعتماد نمائی میتوانی آدم را نیز راهنمایی کنی و پادلی

تهی از دروغ بوی بفهمانی که آنچه میکنی فرمان یزدان و با اراده اوست. اگر چنین بشود و ما دو نفر بتوانیم خیر وی را بوی اندرز دهیم دست از کینه برداشته از بدی که در دل وی رخنه یافته است خواهد گریخت. او را با اصرار و التماس و ادارکن که باندوز تو گوش دهد مبادا هردو از چشم خداوند بیفتید و بر شما خشم گیرد. ای زیباترین زنان، اگر این کار بهمت تو انجام پذیر شود من از خداوند سخنان پلیدی را که آدم با من گفت نهان خواهم داشت. او مرا بدروغ متسبب ساخته میگوید من پیام آوری هشتم که کارم بدی و آزار کسان است و جزو فرشتگان خاص یزدان نیستم. اما من از زندگانی فرشتگان و خیمه بلند آسمان آگاهم. روزگاری دراز است که من بجان و دل پیش فرمانروای جهان بندگی کرده و از وفاداری سرباز زده‌ام. مرا پدیوان پتیاره مانده کردن خطاست.

جواب هاجر بفرشته^۱

خوار و روانه و نومید از کاشانه خویش و از کینه بانوی خود گریختم. من از ظلم و سختگیریها و بهتان بستوه آمده و فرار کردم. اینک با چهری که از اشک ترشده منتظرم که بدانم مرنوشت و تقدیر من در این دشت خشک و سوزان چیست. من چشم بر آن روز دارم که گر گهای خونخوار یا گرسنگی روح مرا از سینه بیرون انداخته و مرگ اندوه و نامرادیهای کاهنده جان را نابود سازد.

داستان خروج بنی اسرائیل از مصر^۲

این داستان تفصیل منظوم شرحی است که در «سفر خروج تورات» مسطور

۱- متن لاتینی تورات در این موضوع شش کلمه بیش نیست.

A facie sarac dominae meae ego fEgio

که ترجمه آن چنین است «من از برابر ساره که بانوی من است میگریزم» شاعر این جمله مختصر را پایان لطیف خویش پرورانده است.

است و گوینده آن قسمتی را که مربوط به عبور بنی اسرائیل از بحرا حمر و تپاه شدن سپاهیان فرعون است برشته نظم در آورده است. در این منظومه مناظر میدان جنگ و صف آرایی سپاه با همان نیروی ادبی و زیبایی داستان جنگ «مالدون» توصیف شده و احساسات گویندگان منظومه های قهرمانی را بخاطر می آورد. سراینده کتاب «پیدایش جهان» مانند آنست که از تخطی از متن تورات پرهیز داشته و تا امکان پذیر بوده است از توجه بروایات مذهبی خودداری نکرده است ولی گوینده این داستان برای انتخاب کلمات و تعبیرات شاعرانه شوقی فراوان دارد و تصور و ذوق ادبی وی بکار افتاده در نتیجه منظومه ای که بیشتر بوی روزگار پهلوانی می دهد و از آثار دوره مسیحیت چندان بهره مند نیست از خویش بیاد گاز گذاشته است. این گریز بزرگ بنی اسرائیل و آنهمه وقایعی که در آن مدت پیش آمده در مقابل ذوق شاعر هزاران تشبیه و تعبیر نهاده و مانند آنست که ویرا در انتخاب دچار نگرانی ساخته باشد زیرا شاعر بهمه چیز و هرمنظره ای توجه کرده و از متن ساده کتاب مقدس خسته شده باخشم و شادمانی بنظم می پردازد و از این نظر گاهی مصارع آن مانند مصارع منظومه معروف آسیان^۱ که ما کفر من^۲ ساخت ناگهان بریده میشود تا شاعر بتواند به تزیین و نگارگری منظره دیگر پردازد.

«ابر» در نظر گوینده گاهی «داسی بزرگ» زمانی «سپری گران» ، جایی «پادبانی گسترده و بی طناب» و جای دیگر «خیمه افراشته» و در هر حال مایه شگفتی و اعجاب است. موسی مانند سران و پهلوانان دوره های پهلوانی است که بفرزندان اسرائیل مانند سپاهیان نگریسته و فرمان می دهد ، اما در همان ضمن شعبده گر و سحر و مستفکر بزرگی نیز هست. اینهمه نقش گوناگون که از خامه گوینده این منظومه پدید آمده داستان را لطف و دلربایی خاصی بخشیده است.

۱- روز سوم فرار

چون دو شب از این واقعه بگذشت پهلوان نامدار (موسی) پیروان پیروزمند خویش را فرمان داد که در نزدیکی شهر اثام^۱ چادر برافرازند و سپاهیان بیشمار سر پاسبانش نهند. پس رو بشمال رفتند زیرا میدانستند که در جنوب آنها کشور آنکسان است که چهره آنها از گرمی خورشید سوخته و کوهسار مانند گونه های آنها از تابش آفتاب سیاه شده است^۲. یزدان پیروان اسرائیل را از تف گرما حفظ فرمود و آسمان سوزان را با مفرشی بزرگ پوشید و هوای گرم را در دام ابر اسیر نمود. ابر که از کران تا کران گسترده بود زمین و آسمان را از یکدیگر جدا کرد و ملت یهود را راهتما گردید.

شعله سوزان و درخشنده خورشید خاموشی گرفت و مردم از شگفتی بشادمانی درآمدند. سپر ابر برفراز آسمان بحرکت آمد و خداوند خط صیر خورشید را با یادبانی بزرگ از نظرها پوشیده داشت هرچند که ساکنین زمین طنابهایی که این یادبان بزرگ و پهناور را با استادی باطراف بسته بود نگریستن نمی توانستند.

۲- سخن موسی در برابر بحر احمر

پس آنگاه نقیبان سپاه در پیش انبوه لشکر آمدند. پیشوای دلیر نیزه را برفراز

۱- Etham

نقل از صفحه قبل

۲- از منظومه معروف به «اسیان» که در قرن هیجدهم برشته نظم درآمنه در باب سروط باین قرن بحث خواهد شد و عقاید مختلفه دانشمندان درباره قدمت و تازگی این منظومه پهلوانی را بتفصیل ذکر خواهیم نمود.

۳- مقصود از کشور سیاه رخان «حبشه» است.

سر تکان داده اسر فرمود سرداران قبایل سپاهیان را آرام کنند تا همه کس سخن سرد دلیر را بشنوند . شاهزاده میخواست با صدای مقدس خویش سپاهیان را مخاطب سازد . رئیس ارجمند لب بسخن گشوده چنین گفت : - اگر فرعون لشکری انبوه از شمشیر زنان بدین سوی بیاورد ترس و هراس بدل راه ندهید زیرا امروز خداوند بدست توانای من از آنها کیفر بدکاری آنها را خواهد گرفت تا دیگر برای آزار فرزندان اسرائیل و شکنجه آنان زنده نمانند . از آنکسان که روز مرگشان امروز مقدر است چرا باید ترسید زیرا زندگانی گذران آنها امروز بی پایان خواهد رسید .

آیا تعالیم خداوندی را فراموش کرده اید ؟ این اندرز نپک مرا بشنوید و خداوند جهان را ستوده و دست التماس بدرگاه وی در هنگامی که سپاه پیش میرود برآورید . این خدای لایزال خدای ابراهیم و خالق آسمان و زمین است که هرگز ترسش نیست و نیروی وی بزرگ است . این خداوند بزرگ بادست توانای خویش این سپاه اسرائیل را نگاهبانی خواهد فرمود .

۳- شکافتن دریا

هول و دهشت بر مردم فرود آمد . طغیان دریا ارواح دردناک آنها را بواهمه انداخت . بن دریا سپاهیان را بمرگ تهدید میکرد . امواج کوه مانند از خون رنگین و دریا گلگون گشته بود . موجها جوشن و سلاح کشتار پوشیده غرش آغاز نهادند و ابری تیره و مرگ آسا برخاست . مصریان باز روی از جنگ برکاشته با ترس و وحشت روی بفرار نهادند . هول و دهشتی ناگهان دلها را فرا گرفت و همه کس آرزوی رسیدن بیخانه خویش داشت . لاف و گزافها از خاطر کسان رفت . نعره مهیب امواج و طغیان سیل بایکدیگر آمیخته تاریکی همه جا را مسخر ساخت و راه گریز را بر همه کس مسدود کرده و قضا مانند مدی استوار جلو آنها را بست . آنجا که روزی راهی نمایان بود جز امواج غضب آلود چیزی دیده نمیشد . سپاهیان از همه سوی محصور شدند .

سوجها کوهی شدند و طوفان بر برآسمان نهاد و فریادی پرمهابت از این لشکر انتقام یزدانی برخاست. شیون و غلغله مردم بالا رفت و هوا تیره و تاریک گشت. دیوارهای آب ازجا کنده شد و نامداران و شهریاران با همه شوکت و شکوه خویش هلاک گشتند. سپرهای جنگی که روی آب میدرخشید برتن مردم سنگینی کرده آنها را با عمیق دریا میکشید. پیام آور برهنه تن مرگ، یعنی دریا که همواره باخشم و کینه در تکاپوی است با امواج آب شور خویش آنها را از پای درآورد.

•••

لطف و زیبایی این داستان پایه داستان خروج بنی اسرائیل نمیرسد و مانند آنست که جمله های مسجع و موزون لاتین بی هیچ اندیشه، بصورت شعر انگلیسی درآمده باشد. از طرف دیگر ابیات از حیث پستی و بلندی یا یکدیگر تفاوت بسیار دارند و این نکته مشکل دیگری را ایجاد میکند و آن تشخیص سراینده این داستان است زیرا دو گونه فکر و ذوق از یک گوینده محتمل نیست.

این داستان حکایت اسیری دانیال بدست نابوکدنزر^۱ است و دامنه آن تا خواب این پادشاه و تعبیر دانیال چنانکه در تورات مسطور است کشیده میشود. این منظومه از تشبیهات و تعبیرات شاعرانه چندان بهره مند نیست، ولی در ذکر تئوری که برای شکنجه اسیران را بدان میانداختند و آمدن فرشته رحمت تشبیهی شاعرانه و لطیف است که نظیر آن در ادبیات قدیم انگلیس نادر است.^۲

منتخبی از داستان دانیال

پس آنگاه جوانان اسرائیل از شکنجه آتش رهائی یافتند و دیگر لهیب آن

۱- Daniel

۲- Nabuchodnezzor

۳- این قطعه نظیر قصه گلستان شدن آتش برای ابراهیم است اما در اینجا ذوق شاعرانه

بان یک زیبایی مخصوصی بخشیده است.

زیانی بانها نرسانید. شعله آتش از گرمی خویش کاست و مانند حرارت ملایم و معتدل خورشید گشت اما بسمت آنها که دژخیمان بد روزگار بودند زیانه کشید و کسانی را که در سوزاندن جوانان اسرائیل مسرتی داشتند سوخت و زیبایی آنها را نابود کرد. پس آنگاه سلطان مغرور مشاهده کرد که تنور مشتعل محل اعجاز گشته و جوانان بی هیچ گزند در آن تنور نشسته و قرین آسایشند و در آن میان فرشته خداوند را بنگریست که همه را از گزند آتش رهائی بخشیده است.

بدان گونه که روز خوش تابستان که هوا ملایم و فرح بخش است نسیمی خنک بفرمان خداوند برخاسته شبم گلها را آهسته برچیده و ابری رقیق تشکیل میدهد و هوا را لطیف تر و نشاط انگیزتر میسازد، آتش تنور بقدرت خداوندی بچنین نسیم ملایمی مبدل گشت و دستگاران را نجات بخشید! ۱

شاید زیباترین و دل انگیزترین منظومه‌ای که بکادمون نسبت داده‌اند همین منظومه کوتاه باشد که تنها قسمتی از آن بدست ما رسیده است. این منظومه بآثر طبع خنیاگری مانده است که مذهب و ایمان مسیحیت هنوز روح سرکش و جنگ آزمای

۱ - این قطعه با گفتار فردوسی راجع بهنگامی که سیاوش از آتش بیرون می‌آید سزاوار مطابقه است. فردوسی می‌فرماید:

ز آتش بیرون آمد آزاد مرد	لبان پرزخنده برخ همچو ورد
چو او را بدیدند هر خاست غو	که آمد ز آتش بیرون شاه نو
چنان آمد اسب و قبا‌ی سوار	که گشتی سمن داشت اندر کنار
چو بخشایش پاك یزدان بود	دم آتش و باد یکسان بود

ویرا رام نکرده است زیرا هنوز در قسمت جنگ و خون‌ریزی و زور بازو و آنچه سردان روزگار پهلوانی را بکار است عشق و علاقه مخصوصی نشان میدهد. از طرف دیگر دلائلی هست که تاریخ نظم این داستان را در اواسط قرن دهم تعیین میکنند. زیرا محتمل است که این منظومه در مدح ملکه اتل فلدا^۱ ملکه مرسیا که در اوائل قرن دهم در مقابل هجوم قبایل دانمارک ایستادگیها کرد ساخته شده باشد. این منظومه داستان دختری یهودی است که بدست هولفورنس^۲ یکی از سرداران نابوکدنذر پادشاه آشوری میافتد و در دفاع از ناموس خویشتن، سردار را کشته سرش را بشهر خویش میآورد و مردم را بایستادگی در مقابل سپاهیان آشوری تشجیع مینماید و این دلآوری و دلنداری بشکست آشوریان انجام می‌پذیرد. در این منظومه نخستین بار در اشعار قافیه بکار رفته است.

۱- از منظومه دهم

پس آنگاه همه دستیاران باوی بر سر خوان نشسته و پهلوانان چار آینه‌پوش بخوردن دست بردند. جام‌های لبریز از باده بگرد کرسی نشینان بگردش درآمد و میهمانان را شراب ناب سرگرم داشت. جنگ‌آوران سپردار که روزشان رسیده بود باده‌گساری پرداختند اما رئیس مهیب آنها خبر از روز بلا نداشت. دیری نگذشت که هولفورنس را اثر شراب مست کرد و ویرا بطرب درآورد. فریاد کشید، خنده‌ای مستانه زد و نعره برآورد تا فرزندانش آدم از دور و نزدیک صدای ویرا بشنوند.

بارها میهمانان را که بر کرسی نشسته بودند فرمان میداد که با شراب مردانه بجنگند و از پای درنیایند و بدینگونه بیگساری را دامنه داد تا همه بیهوش گشتند و

نامداران را خواب مرگ آسا بگرفت و از آرامتگی و مردمی بی بهره شدند. سردار بدین کیفیت از سپیده دم تا هنگام فرا رسیدن تیره شب میهمانان را باده پیمود.

پس بادل آکنده از زشتی و نابخاری فرمان داد تا دوشیزه دلربا را که گیسویی تاب داده داشت و انگشتانش با انگشتی و دیگر زیورها مزین بود بخوابگاه وی آورند. ملازمان چنانکه رئیس دلاوران خواست اطاعت کرده هماندم بمیهمان خانه رفتند و جودیت دانا و پاکیزه نهاد را در آنجا یافتند و او را بچادر بلندیکه سردار ناستوده منقور خداوند هر شب در آنجا آرامش میگرفت بردند.

گرداگرد تختخواب سردار پرده زردوزی شده بود که از پشت آن میتوانست کسانی را که بآنجا سیایند به بینند ولی واردین پشت پرده را نمیتوانستند دید. ملازمان دوشیزه را باین چادر آورده و با دلی پر از نگرانی و تشویش برئیس خویشتن خبر رساندند که با کوه عذراء در آنجاست.

۲- منظومه یازدهم

سخن گفتن جودیت با جنگاوران

ای پهلوانان پیروزمند و ای سران گروه مردان، اینک میتوانید با دو چشم خویش سرنابکار سیاه دل ترین جنگ آزمایان ناخدا شناس را بنگرید. این سرهولفونس است که در میان دشمنانش بیش از همه کس ما را دستخوش مرگ و دیگر شکنجه ها داشته و بر آن سر بود که بیش از اینها در آزار ما بکوشد. اما خداوند امانش نهاد که بر آنچه رأی کرده بود توفیق یابد و بمدد یزدان پاک من از اوجان ستانی کردم. اینک از همه شما جنگجویان سپردار میخواهم که خود را برای نبرد آماده سازید. آنگاه که آفریننده جهان از کران مشرق روشنی روز را بما میفرستد سپر بر سر چنگ آورده سینه را با چار آینه ببوشید و با خودهای درخشنده بمیدان جنگ بشتابید و بقلب دشمن بزنید. دلاوران را از پادر افکنده و کسانی را که روز مرگشان فراز آمده است

با پرند خونین بچاک مرگ بیندازید. امروز فضای آسمان گرد سر دشمنان دور میزند و هنگام آن است که بفرمان خداوند در این میدان نبرد کسب شهرت و نام نیک بنمائید.

پس آنگاه گروه مردان دلاور که در جنگ دلیر و بی‌پاک بودند برای نبرد آماده شدند. نامداران پهلوان از باره بیرون آمدند. درفش پیروزی بالای سرشان بچنپش درآمد و بهنگام سپیده دم از دژ باخودهای درخشان برای رسیدن بدشمن بدشت نبرد شتافتند. سپرها بصدای درآمد، فولاد خروش برداشت و این خروش بگوش گرگ گرسنه وزاغان شکم خوار پسند آمد زیرا هر دو میدانستند که جنگ آوران برآند که برای آنها خوانی بزرگ از گوشت آدمی گسترده سازند. پشت سر آنها عقاب بال سپید میاه سینه استخوانی منقار پیروز درآمده سرود جنگ و نوای خونریزی را خواندن گرفت. مردان جنگی در پناه سپرهای میان تهی پیش آمدند تا طعنه و رجزهای دشمن را جواب داده حساب دیرینه را با آنها پاک کنند.

میان محققین در تاریخ ولادت و مسکن این نویسنده اختلاف فراوان است. روی هم آنقدر ثابت است که وی از اهل و سکس نبوده و شاید از اهالی نارتمبریا (شمال انگلستان) یا مرسیا باشد که در اواخر قرن هشتم میلادی شروع بنظم وانشاد شعر نموده است.

کین ولف عادت داشته است که اسم خویش را بالفبای مخصوص قدیمی تیوتن‌ها بشکل حشو در ابیات آخر داستانهای خویش ثبت کند. این الفباء که به روتیک^۲ معروف است و از لحاظ سهولت خطوط آن حروف برای نقر روی چوب و غیره بکار سیرفته طرز خاصی دارد و آن اینکه هر حرف همانطور که علامت یکصدای